و درم میویزج نیم درم همه را کوفته در نیمن شراب
وشند تا نزدیک به پنج سیر آید صاف کنند
د دو سیر روغن زیت با کنجد اضافه نموده بجوشند
تا روغن بماند طبخ بادیان عبارت از آبی بود که
بادیان در روی جوشیده باشد [illegible] مسهلاتی
که در بیماریهای بلغمی دهند بعد از نضج بلغم و ظهور آ...
ان از اعتدال قوام قاروره و غیر آن صفت
منضج ماده بلغم بادیان و بادرنجویه و انیسون
از هر یک دو درم انجدان علد و همه را در سی سیر
آب جوشند تا نزدیک به هفت سیر آید صاف کنند
و بده مثقال گلقند عسل شیرین کرده اختیار کنند
صفت گلقند عسل برگ گل سرخ تازه نیم کوفته
یا قیمه کرده یک من عسل آمیزند و چهل روز در آفتاب
نهند یا برگ گل خشک نیم سیر گیرند یا بدست بمالند

در گلاب تر کرده تر دیک بده ساعت بگذارند
و به یکمن عسل آمیخته دو سه جوش دهند نافع باشد ان شاء الله تعالی

نظم از بلغم اگر ترا مرض شد پیدا ❊ زایل شود که
افکنند ثلث را از پا ❊ اخراج کنیش بحب اصطیخقون
یا حب ایاره یا حب قوقایا صفت حب اصطیخقون
تربد و صبر سقوطری و حب النیل از هر یک نیم درم بسفایج
و پوست هلیله زرد از یک ربع درمی شحم حنظل
محموده از هر یک نیم درم همه را بکوبند و بیزند
و نیم درم غاریقون بموینه بیز کند [illegible] و اضافه نمود
به آب کرفس خمیر کنند و حبها ساخته در عسل یا چیزی
که مشابه آن باشد غلطانند و فرو برند صفت
حب ایاره تربد یکدرم حب النیل و افتیمون از هر یک
نیم درم و شحم حنظل دانکی نمک هندی دو دانک
همه را بکوبند و بیزند و نیم درم غاریقون به موینه بیز

کدرانیده

کدرانیده و یکدرم ایارج فیقرا اضافه نموده و به آب بادیان
خمیر کنند و حب ساخته به طریق حب اصطیخقون فرو برند
صفت ایارج فیقرا مصطکی و زعفران و سنبل و حب
بلسان و اسارون و سلیخه و دارچینی از هر یک
یک مثقال صبر سقوطری هشت مثقال و بعضی شانزده
مثقال میکنند همه کوفته و بیخته و در شیشه نگاه دارند
صفت حب قوقایا صبر سقوطری و عصاره افسنتین
با برک او و مصطکی از هر یک درمی محموده و شحم
حنظل از هر یک دانکی همه را کوفته و بیخته آب کرفس
خمیر ساخته و حبها ساخته بدستور حب ایارج فرو برند
صداع سوداوی یعنی درد سر که از سودا باشد علامتش
تیرگی رنگ روی و خشکی بینی و فکر [illegible] است
نظم گر درد سر ترا سبب شد سودا ❊ از دست
بده شراب افتیمون را ❊ از شربه و اگر او نخود بیاز غذا

ورروغن بابونه و بادام طلا صفت شراب افسنتمون
افتیمون ده درم در نیمن آب جوشند تا به نیمه آید
صاف کنند و نیمن قند سفید در آن حل کرده بجوشند
تا به قوام آید صفت روغن بابونه گل بابونه تر سه سیر
روغن کنجد نیمن در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب بنهند
یا گل بابونه خشک پانزده درم در نیمن آب بجوشند
تا نزدیک به پنج سیر آید صاف کنند و ده سیر روغن
کنجد اضافه نموده بجوشند تا روغن بماند صفت
روغن بادام مغز پنج سیر قند یا چیزی که مشابه آن بود
پنج درم بکوبند و قطره چند آب گرم بر وی پاشند
و بر روی طبق مسین بر روی آتش گذاشته بمالند
تا روغنی که داشته باشد بیرون آید اشارت به مسهلاتی
که در علتهای سوداوی نافع بود بعد از نضج سودا و ظهور
آثار آن از اجتماع اجزای در قاروره وغیر آن

منضج و برنده سودا اسطوخودوس و بادرنجبویه گاو
زبان کوهی کوفته ترنج از یک دو مثقال بر سیاوشان
و بادیان و اصل السوس مقشر نیم کوفته از هر یک دو درم
همه را در سی سیر آب جوشند تا نزدیک به هفت سیر آید
صاف کنند و به ده مثقال قند سفید شیرین کرده نیم گرم کرده
رغبت کنند مفید است نظم گر درد مرض تو چون ز سودا بود
باشد که تنت پاک شود از سودا ؛ معجون نجاح یا حب
افسنتمون ؛ یا حب اسطوخودوس تناول فرما صفت
معجون نجاح هلیله سیاه و پوست هلیله کابلی و پوست
بلیله و آمله از هر یک دو درم اسطوخودوس و افتیمون
و بسفایج و تربد از هر یک پنج درم همه را بکوبند و بیزند
لاجورد شسته و غاریقون به مونیه بیز گذرانیده از هر یک
دو درم اضافه نمایند و چهارده سیر عسل سرشته هر بامداد
تمام از وی غلوله کنند و فرو برند صفت حب

افیتمون یکدرم و نیم بسفایج نیم درم خربق سیاه و نمک
هندی از هر یک ربع درمی اسطوخودوس دو دانگ
همه را بکوبند و بیزند و ایارج فیقرا که صفتش در صداع
بلغمی گذشت و غاریقون پنج نیز کذرانیده از هم
نیم درم اضافه نمایند و باب خمیر کنند و حبها ساخت
در شربت بنفشه یا در چیزی که مناسب آن بود غلطانند
و فرو برند صفت حب اسطوخودوس اسطوخودوس
و افیتمون و بسفایج از هر یک ربع درمی تربد و پوست
هلیلهٔ کابلی و پوست هلیلهٔ زرد و صبر سقوطری از هر یک
نیم درم شحم حنظل دانگی همه را بکوبند و بیزند و دو دانگ
غاریقون بوتیه نیز کذرانیده اضافه نموده باب خمیر کنند
و حبها ساخته بدستور حب افیتمون فرو برند صداعی
که از گرمی آفتاب حادث گردد علامتش بتقدم مقارنه
آفتاب و گرمی سر و خشکی دهان است نظم از گرم

رده سی درم بکوبند و در یکمن آب عسل حل کنند و فلفل
و دارفلفل و زنجبیل و پوست هلیله و امله و دارچینی
و شیطرج و زراوند و بیخ بابونه از هر یک ده درم
بکوبند و بیزند و همه را سرشته هر صباح دو مثقال از وی
غلوله کنند و فرو برند جمود در رطوبت که عبارت از
بطلان و نقصان فکر است چون از بلغم بوده باشد
علامتش گرانی سر و چشم و بسیاری خواب و ضرر یافتن
سردست نظم ای قدر تو از حمق و رعونت شده
در کار تو زین عارضه صد گونه شکست
معجون بلادری می خور که از آن بلا بدین خواهی
صفت معجون بلادری سیه دانه و قسط و فلفل
فل و اکیر از هر یک ده درم برگ سداب
ه زراوند و خسرج و حب الغار و جند بید
یرطج و تخم سنا و از هر یک پنج درم همه را کوفته

به پزند و نیمن عسل و ده مثقال روغن جوز و چهار مثقال
و نیم بلادر سرشته هر صباح یکدرم از وی غلوله کنند و
فرو برند صفت روغن جوز مغز جوز پنج سیر کشمش
یا چیزی که مشابه ان بود پنج درم بکوبند و قطره چند نمک
اب بر وی پاشند و به طریق بادام که در صداع
مذکور شد روغن کشند جمود کرفس عسل بلادر طرف
بلادر که از جانب درخت بوده باشد برند چنانکه
عسلش نمایان باشد و به ابر کرم کرده بکیرند و دست
فشرده بلادر سرنکو دارند تا عسلی که داشته به دا
که عبارتست از باطل شدن حس و
بیمار و باقی ماندن او بر شکلی که قبل ازین حال
حادث این علت از استیلای سوداست
چون بیخت بود کرد د حادث : رنجی که ترا بود
حادث : کر اهل مداوا علت فرمایند : صحت

ک

بوده زود کرد و حادث : سنارکی خاصه و بفالج
م کوفته از هر یک پنج درم افتیمون در لته بسته
هار درم شحم حنظل بنفشه و بادیان و پرسیاوشان
بابونه از هر یک سه درم همه را در سه اب جوشنند
ز دیک بده سه اید صاف کنند و ده درم شکر سرخ
ده مثقال مغز فلوس دران حل کرده و صاف کرده
مثقال روغن بادام و سه مثقال روغن بابونه
افه نمایند و بدو نوبت نیم کرم عمل کنند صفت
غن بادام و بابونه در صداع سودایی کذشت نظم
بو جمود تا ز جسم [illegible] ج : روزی شود تبه
صحت تاراج : انها که مباشر علاج تو شوند
کنند خلط سودا اخراج : اخراج سودا [illegible] بی شعوری
کنند که صفتش در شرح رباعی [illegible] مذکور شد
عین شعوری بمسهلاتی که در صداع سوداوی کذشت

خوابیست در غایت گرانی علامتش در بلغمی آب
رفتن دهان و رطوبت بلغمی و نرمی نبض و سفیدی بول
سبات
انرا که بود سبات از روی صلاح ؛ باید که به استحمام
در شام و صباح ؛ از بوره و مقل شاف سازی او را
او را از برای باب صحت مفتاح ؛ صفت ترتیب شیاف مذکور
مقل ازرق و بوره از هر یکی مثقال بکوبند و به پزند و
به آب برشته شاف کنند شفا یابد ؛ هم در علاج سبات
از عارضه سبات گردی چو فرخ ؛ گردد بدنت پسره
بر صورت شیخ ؛ ترتیب عمل اگر زبهر تو کنند ؛
باید زغم تو دوستان زار آوخ ؛ که درین عمل مرض را
بر جمیع علتهای بلغمی مفید است سنا مکی خاصه قنطریون
دقیق و مغز کاچره نیم کوفته از هر یکی پنج درم تربد نیم
کوفته چهار درم بادیان و پوست بیخ بادیان و بابونه
و حلیله از هر یک دو درم شحم حنظل یک درم

پنج عدد و همه را در سه سیر آب جوشند تا نزدیک به ده
سیر آید صاف کنند و ده مثقال خایند و ده مثقال
مقل ازرق و دو درم بوره ارمنی با نمک در ان حل
کرده پنج درم روغن کنجد اضافه نمایند و بعد و وقت
نیم گرم عمل کنند ؛ سهر که بیخوابیست بغایت ایام اعتدال
درگذشته چون از صفرا بود علامتش خشکی چشم
و بینی و زردی قاروره است ؛ نظم ؛ بیخوابی تو که چون
فزون شد از حد ؛ افیون که بود سنده اهل خرد
در روغن بادام و بنفشه حل کن ؛ هر شب قدری
بمال از آن در سر خود ؛ صفت ترتیب روغن بادام
و بنفشه مغز بادام مقشر بدر نیم کرده نیمن گل بنفشه
تازه نیمن در خریطه کنند و چهل روز بگذارند پس
بدستور روغن بادام که در علاج جمود مذکور شد
روغن کشند یا گل بنفشه تازه سی درم روغن بادام

بیمن ور شیشه کند وچهل روز در افتاب نهد یا گل بنفشه
خشک یا تر ده درم در نیمن اب جوشنند تا نزدیک
بنج سیر آید صاف کنند و ده سیر روغن بادام
اضافه نموده بجوشنند علامت بد در بیخوابی نظم
بیمار تو هر وقت که خوابش باید :: کردن بی دفع ان شوی
میشاید :: با بیخوابی اگر بود صرفه خشک :: بگذار که
خواب فی اجاش بر باید جنون یعنی دیوانکی
تولد این مرض از ماده سوداست نظم هر تن که از
بدیده عقل نمود :: آثار و علامت جنون باید بود
جشمش همه بر صورت زیبای بتان :: کوشش
همه بر صدای جنک و نی بود :: جون معنی این رباعی
ظاهر بود به شرح ان اشتغال نرفت هم در علاج جنون
جون در بدن تو خلط سودا افزود :: دیوانکیت
ازان سبب روی نمود :: باید که مداومت کنی بر [illegible]

ز

کز تولد این مرض حرارت آتش زرد :: عشق که مرضیست
وسواسی شبیه بماخولیا که مردم دیگر را بواسطه
کثرت اختلاط بجوانان و افراط فکر در حسن و جمال
ایشان عارض شود علامتش زردی روی و خشکی دهان
وبیخوابی و گریه و آه در وقتی که معشوق را بیند یا نام او را
شنود نظم هر کس که براه عشق صادق باشد ::
در طور و طریق عشق صادق باشد :: نزدیک طبیب
حاذق ان شیفته را :: وصل است علاجی که موافق باشد
دوا اگر وصل میسر نشود کسانرا بر کارند که از معشوق
سخنان زشت ناپسندیده کنند یا عاشق را به قید تا مقید
سازند که مباشرت و مجامعت مزیل عشق واقع و او را که
این مراض حاصل گردد حادث شود که در آینه
صورت خوبان مشاهده جمال معنی کند و جمعی را عارض
شود که صورت را نیز در میان نه بیند صفت

یعنی گردیدن سر چون از بخار باشد یعنی از بخار بلغمی
علامتش گرانی سر و رطوبت بینی و سستی اعضا
و تمدد نبض است نظم از دست بخار چون بگردد سر و
اطریفل خورد و میل میباید کرد از اشربه باشد شراب
لیمو و از اغذیه اشها کباب میباید خورد صفت
اطریفل خورد هلیله سیاه و آمله و پوست
هلیله کابلی و پوست هلیله زرد و پوست هلیله از هر یک
پنج درم بکوبند و بیزند و سی درم روغن بادام
که صفتش در علاج سدر مذکور شد اضافه نموده بدست
بمالند و سی سیر عسل سرشته هر صباح دو مثقال از وی
غلوله کنند و فرو برند صفت شراب لیمو قند سفید دو من
آب جوشند تا نیک نیک غلیظ شود و دیگ را فرود
گیرد و پنج سیر آب لیمو اضافه نمایند سدر یعنی
تاریک شدن چشم بوقت برخواستن چون از بخار بلغمی

بود

نظم
بود علامتش سستی اعضا و کاهلی و فراموشی و خواب
آنکس که درون او بخار انگیزد تاریک شود چشم
جو ر باخیزد باید که خورد کباب با قلیه خشک
و سیر و پیاز مثل آن پرهیزد صرع که معروف
و مشهور علامتش در جمیع اقسام گرانی سر و سبزی
رگهای زیر زبانست نظم آنرا که قضا علت صرع
انگیزد باید که ز میوه های تر پرهیزد از خوردن لحم
سکته
بز کند قطع طمع و ز کردن خود عود صلیب آویزد
که عبارت از باطل شدن حس و حرکت جمیع اعضا
چون از خون باشد علامتش سرخی چشم و روی و بسیار
علامات غلبه خونست نظم هر کس که ز رنج سکته
از پا افتاد هم حس وی و هم حرکت رفت بباد
گز سرخی چشم درد بیند او را در دم باید رگ
سر از وی بگشاد علامت صاحب رنگ سکته که از دست

یا مرده **نظم** چون صاحب سکته را نفس نیست بود
زانکه گه در حیات او شبهه شود ⁂ گر عکس تو
هنگام نظر افکندن ⁂ در دیدهٔ او دیده شود زنده بود
کابوس که عوام هراة عبد الجنه گویند علامتش
درد موی و سرخی چشم است و بسیاری خواب و بری
رگها و در بلغمی فراموشی و کاهلی و سفیدی زبان
و سستی اعضا و در سوداوی خشکی چشم و دلتنگی و تیرگی
رنگ روی و فکر فاسد است که اکثر آن شبیه است بماخولیا
نظم چون زحمت کابوس شود عارض مرد ⁂
آسایش خواب بر دلش گردد سرد ⁂ هر مادّه که موجب
آن شده است ⁂ آن ماده را ز تن برون باید کرد ⁂
یعنی اگر مادهٔ خون بود فصد باید کرد و اگر خلط دیگر
بود مناسب آن خلط صاحب سکته را مسهل بباید داد
علامت بد در کابوس
هر کس که به بسیاری کابوس بود ⁂ و زکم خردی بی

علاجش

بی علاجش زود ⁂ در آخر کار با شود دیوانه ⁂
یا صرع شود پدید یا سکته شود **خدر** یعنی کرخ
شدن عضوی چون از مادهٔ سرد و تر بود علامتش
لمس و رطوبت دهان و کاهلی و فراموشی است **نظم**
چو عضو کسی را کرخی روی نمود ⁂ از روی علاج بایدش
قی فرمود ⁂ باید مالید بعد از آن روغن قسط ⁂
چندانکه ز صحتش بر آید مقصود **صفت** داروی که بلغم را
به قی دفع کند تخم ترب و شبت و بیخ ترب از هر یک
ده درم در سی سیر آب جوشانند تا به ده سیر آید صاف
کنند و سی درم سکنجبین عسلی و یکدرم بورهٔ با نمک
دران حل کرده نیم گرم بیاشامند و شکم را بسته
مد کنند تا قی شود **صفت** سکنجبین عسلی عسل همین جوشند
تا غلیظ شود پنج سیر سرکه عنصل اضافه نموده دو
دو سه جوش دیگر دهند **صفت سرکه عنصل**

که به شیشه‌ها فی پاره پاره کرده باشند و در شیشه کشیده
چهل روز گذشته یکمن سرکه کهنه هشت روز در شیشه
و دو ماه در آفتاب نهند یا یکمن پیاز عنصل ریزه کرده
در چهار من سرکه کهنه کنند و بجوشانند تا مهرا شود
صفت روغن قسط در صداع بلغمی گذشت علاج فالج
یعنی باطل بودن حس و حرکت نصف بدن در
جانب طول علامتش در بلغمی سفیدی روی و رطوبت
بینی و فراموشی و غلبه خواب است نظم چون عیش ز فلج
بر کسی کرد و سر نصف بدنش ز حرکت کرد و فرد
از روز نخست تا بروز چارم جز ماء العسل هیچ نمی باید خورد
ماء العسل عسل یکمن در ده من آب جوشانند تا به
نصف آید در چهار روز می آشامند هم در علاج فالج
چون صاحب فلج را چهارم آید از ماء الاصول شربتی
از لحم کبوتر بچه و آب نخود با زیره و زعفران غذا می باید

پوست

صفت ماء الاصول
بیخ
پوست بادیان و پوست بیخ کبر از هر یکی پنج درم اینسون
و بادیان از هر یک سه درم مویز دانه بیرون کرده
ده درم همه را در یکمن آب جوشند تا به نیمن آید صاف کنند و
یکمن عسل دران حل کرده به قوام آرند و هر صباح ده مثقال
ازوی در پنج سیر گلاب حل کرده نیم گرم بیاشامند هم
در علاج فالج چون روز چهارده ز فالج گذرد
باید که معالج به علاج دست برد و آنگاه بدهد داروی مسهل
دو سه بار باشد که مریض را به صحت نکرد ذکر عملی
که درین مرض و جمیع مرضهای بلغمی نافع است صفت
سنا مکی خاصه و بسفایج شیم کوفته و قنطریون دقیق از هر یکی
پنج درم تخم کرفس و بادیان و اینسون و بابونه و شبت
از هر یک سه درم شحم حنظل دو درم همه را در سی سیر
آب جوشند تا نزدیک به ده سیر آید صاف کنند و هفت
درم بوره یا نمک با پانزده درم عسل دران حل کرده

صاف کنند پنج درم روغن زیت بار روغن
اضافه نمایند و بدو نوبت نیم گرم عمل نمایند هم در
فالج مفلوج سوی شما جو نزدیک رسید ❊ وز منضج دم
وعمل فایده دید ❊ از روغن قسط و فرفیون و شو
جند انکه درد دست بیاید مالید صفت روغن قسط
علاج حذر مذکور شد صفت روغن شونیز شونیز
سیاه دانه دو سیر مغز بادام تلخ سه سیر کشمش
که مشابه ان بود نیم سیر بکوبند و بدستور روغن جو
علاج نسیان گذشت روغن کشند علاج لقوه
یعنی کج شدن روی و چشم و لب و تولد این مرض
از رطوبت بلغمی است نظم انها که بدیشان مرض
رسید ❊ مرغ صحت ز دام ایشان پرید ❊ گر جونه
در بین خود شب و روز ❊ دارند نگاه خواهد انتا
مفید هم در علاج لقوه جو بجانب کسی روی بند

قی که کنایت از حرکت معده است ❊ مع دفع چیزی سوی
خارج از طریق فم علامتش در صفراوی زردی الخ در قی
مع شود و در بلغمی سفیدی و در سوداوی سیاهی الخ
در علت قی کهنی جو صفرا اجباس ❊ چیزی جو شراب
لیمو شناس ❊ در خلط دیگر بقی بآید نبود ❊ بهتر از
سه و حب الاس صفت شراب بهی آب بهی یکمن قند
سه نیمن بجوشند یا نیمن در نیمن آب جوشند تا غلیظ
و پنج سیر رب بهی که صفتش در علاج زحیر خواهد
اضافه نمایند صفت شراب لیمو در علاج دوا
نوشته است صفت شراب آب بهی یکمن شراب
ن بجوشند تا به نیمه آید قند نفید دران حل کرده زنجبیل
قاقله و قرنفل و مصطکی از هر یک ربع درمی مشک
عفران از هر یک نیم دانگ بکوبند و در لته بند نند
و باهم بجوشند تا به قوام آید صفت حب الاس

که سوره روانه است پنج سیر بکوبند و در یکمن آب جوشند
تا به نیمه آید صاف کنند و نیمن قند سفید دران حل کرده بجوشند
تا به قوام آید فی الدم یعنی برآمدن خون بقی نظم ای فی دم
فکنده در بیم و هراس گویم بشنفی گر سخنم داری پاس
صمغ عربی و کهربای سوده رغبت مکن بشربت حب الآس
صفت شربت حب الآس در شرح رباعیها گفته شده
آمد فواق یعنی هکچه علامتش در امتلائی به قدم خوردن
طعامها غلیظ و گرانی معده و در استفراغی به قدم فی
نظم از امتلائی آنکه هکچه گردد یارش باید که کند مقیی در گاهش
وانکه بود هکچه در استفراغی بگذر ز علاج او مجو آزارش
تعذر علاج هکچه استفراغی بواسطه تعذر اعاده رطوبات
اصلیه است که به استفراغ دفع شود صفت معده
که عبارت از ضعیف قوت هاضمه است علامتش دل شوریدن
و دیر گذشتن طعام از فم معده است نظم

طمی امالیسن جمیع اعضاست و دردقی انست که چون
ت برشکم صاحبش زنند آواز مشکی دهد که پرآب بود
طبلی آواز طبل دهد علاجش اینست نظم هر کس که بود
علت استسقایش آتش بده و شیر شتر فرمایش
ره روی دو اگر میسر گردد دایم به میان اشتران کن جایش
صفت یرقان صفر یعنی زردی علامتش زردی چشم و قاروره
ره است نظم در علت زردی چه عوام و چه خواص
بیند به آب کاسنی روی خلاص ور زانکه خلاصی نشود
اصل زمان نوشند سکنجبین دیناری خاص صفت سکنجبین
دیناری زرک و بذرالورد نیم کوفته از هر یک هشت
درم تخم کاسنی و پوست بیخ کبر و پوست بیخ کرفس و
پوست بیخ بادیان و بادیان از هر یک سه درم همه را
یک روز و یک شب در یکمن آب و سی مثقال آب
ترکه گذاشته بجوشند تا به نیمن آید صاف کنند و یکمن قند سفید

... حل کرده بجوشند تا به قوام آید در بیان علاج اماس ...
یعنی اماس سبز علامت وی آنست که چون
دست بر وی فشارند درد زیاده شود نفضه اماس
اگر از ... شد عارض پرهیز نماز هرچه باشد قابض
باقرص کبر سکنجبین خورکه شود ... برجان توفیض شد ... قابض
صفت قرص سپر پوست بیخ کبر پنج درم زراوند طویل
دو درم فنجنکشت و فلفل سیاه از هر یک شش درم
همه را کوفته و بیخته و به سی درم سرکه کهنه که چهار
دران حل کرده باشند خمیر کنند و هر صباح یک مثقال
از وی در ده درم شربت سکنجبین حل کرده رغبت
کند اشق در علاج ضیق الحدقه وصفت سکنجبین در علاج
اماس پستان به تحریر پیوست نفخه الـ... یعنی باد
علامت وی آنست که چون ... را بنفشار ...
کم شود نظم جون باد سپرز شد دلت ...

ز رطوبت بورقیه است و تولد سبل از امتلای دماغ
و سبز رگی رگهای چشم نفضه در دفع جرب شیاف اخضر با
و از بهر سبل شیاف احمر باید باشد جرب و سبل جو با ... کر
تا دفع ... و ناغر باید صفت شیاف اخضر زنگار سه درم
اقلیمیا نقره و صمغ عربی و سفیده ارزیز از هر یک دو درم
اشق که در علاج ... و معنیش به تحریر پیوست دو درم
و نیم همه را بکوبند و به بیزند و به آب سرشته شیاف کنند صفت
شیاف احمر شادنج مغسول شش درم صمغ عربی پنج درم
روی سوخته و زاک زرد سوخته از هر یک دو درم افیون
نیم درم زنگار دو درم زعفران دو مرمکی از هر یک دانگی
و نیم صبر سقوطری نیم درم همه را بکوبند و به بیزند و به شراب
کهنه یا آب سرشته شیاف ها کنند صفت شیاف داروی اغبر
توتیای مغسول و شنج سوخته از هر یک دو درم نبات نیفری
پنج درم همه را کوفته و بیخته صلایه کنند بمبالغه که از زمی

چون غبار شود درسد یعنی دید چشم چون از رمد تو بگذرد زور
چند تا ابهوی صحت درآید به کمند نخستین بش نبات
مصری دما میران باید چو غبار کرده در چشم فکند
صفت توتیا دوید نکو خشخاش مقشر دو مثقال
نبات مصری سه مثقال ماميران یک مثقال همه را کوفته
و بیخته صلایه کنند زرم طرفه که نقطه سرخ یا کبود بود
حاصل بر سفیدی چشم نظم در چشم تو ای که طرفه طاهر شد
زین نکته ترا غبار خاطر باشد چون دیده خود بدو و گذر
داری گر دفع نکرد دراز نواور باشد ظفر یعنی ناخنه
در چشم تو ناخنه چو پیدا باشد از بهر تو تشویش مهیا باشد
چیزی که بود درین مرض فایده مند تر دیگ حکیم روشنایا
باشد صفت روشنایا پس سوخته و شادنج مغسول
از هر یک دو درم فلفل و دار فلفل و زعفران و شحم حنظل
از هر یک ربع درمی زنگار و صبر سقوطری و بوره ارمنی

از هر یک نیم درم اقلیمیای زر دیک درم همه را کوفته و بیخته
صلایه کنند تا همچو غبار شود دمعه یعنی آب رفتن از چشم
چون از گرمی بود علامتش از سرخی چشم است و چون از بردی بود
سفیدی چشم نظم دانا مرض دمعه چون از گرمی دید
دانست که بهر آن بود سرمه مفید ور دید که سردی است
سبب در دیده بغیر ما سلیقون کشید صفت ماسلیقون
روی سوخته پانزده درم کف دریا و اقلیمیای زر و نمک
نیشابوری و شادنج مغسول و جند بیدستر و سرمه و سنبل از
هر یک دو درم قرنفل داشته از هر یک درمی صبر سقوطری
و مامیثا از هر یک پنج درم مرمکی و نوشادر و زرجوبه از
هر یک سه درم پوست هلیله زرد چهار درم همه را کوفته و بیخته
تا مانند غبار گردد قرحة العین یعنی ریش چشم قرحه که بود در
چشم ترا موجب درد و زور دکند عارض گونتر زرد
چون پاک شود زنده از بهر علاج ترتیب شیاف کند زی باید کرد

مده بکسر میم وتشدید دال بی نقطه ریم و زرد آبست که از جز
پرورده باشند وافیون وکتیره از هر یک درمی کندر دو ماشی
نیم درم سفیدهٔ ارزیز هشت درم صمغ عربی چهار درم
همه را بکوبند و بیزند و به سفیده تخم مرغ سرشته شافها سازند
نظم در چشم تو چون بیاض پیدا گردد ٭ دفعش بدوا ترا مهیا گردد ٭
گر آب شقایق بگلابی به عسل ٭ تا چشم بهم زنی مداوا گردد ٭
انتشار یعنی گشادن شدن ثقبهٔ عنبیه که روشنایی
چشم است چون از کثرت رطوبت بیضیه بود نظم در دیده
چون انتشار پیدا گردد ٭ اسباب غم و ذلت مهیا گردد ٭
گر کثرت بیضیه بود موجب آن ٭ چون تنقیه رود مداوا گردد ٭
صفت تنقیه دماغ صبر سقوطری یک مثقال تربد و پوست هلیله زرد
یک درم از هر یک شحم حنظل و مقل ازرق و مصطکی و کتیره
از هر یک دانگی نمک هندی یک دانگ و نیم همه را کوفته و بیخته
و نیم درم غاریقون به موبه پیز گدازانیده اضافه نموده با آب

بادیان

بادیان خمیر کنند و حبها ساخته و به عسل یا چیزی که مشابه آن بود
غلطانیده فرو برند ضیق حدقه یعنی تنگ شدن عنبیه چون
از غلبهٔ رطوبت باشد علامتش رطوبت بینی و عدم ظهور
رگهای چشم است نظم ضیق حدقه اگر شود عارض مرد ٭
گویم که چه چیز باشد اندر خورد ٭ گر غلبهٔ رطوبت بود باعث آن
دفعش به شیاف زعفران باید کرد ٭ صفت شیاف زعفران
الحق که معیشش در علاج جرب مذکور شد دو درم زعفران
و زنگار از هر یک درمی مامیثا و گل سرخ صبر سقوطری
و مرمکی و نشاسته و صمغ عربی از هر یک درم و نیم همه را
بکوبند و بیزند و به آب سرشته شافها کنند خیالات که نمونه
چیزهاست مثل مگس و پشه در پیش چشم پیدا میشود و چون
از بخار معده بود علامتش زیاده شدن آن از امتلای
معده و قصور هضم است نظم چشمی که خیالات قرینش باشد ٭
صد آفت فتنه در کمینش باشد ٭ هر که که بخار معده باشد سببش

از اخلاط

مسهل به طلب دوا همنشین باشد در صفت مسهلی که معده را
صبر سقوطری سوده نیم مثقال غاریقون به موینه بیز کرده آینده
یک مثقال اطریفل صغیر که صفتش در علاج دوار گذشت
دو مثقال همه را بهم سرشته غلولها کنند در شربت
بنفشه یا چیزی که مشابه آن بود غلطانند و فرو برند
نزول الماء یعنی فرو آمدن آب در موضع روشنائی
چشم رقیق و صافی بود در ابتدا بدارو و آلت و در انتها
بدستکاری دفع شود اما آنچه سیاه و سبز و سرخ و کبود
و زرد و غلیظ و تیره بود و برنگ گچ بود نه بدارو علاج
پذیرد و نه بدستکاری نظم هر که نزول آب استیاد بود
صبر دل مستمند برباد شود ٭ گر صاحب آن میل کند
حب ذهب ٭ صحت آید خاطر او شاد شود صفت
حب ذهب صبر سقوطری یک مثقال پوست هلیله زرد
و مصطکی و کتیره و محموده و زعفران از هر یک دانگی

گل

گل سرخ دو دانگ همه را کوفته و بیخته به آب خمیر کرده
حبها ساخته در شربت بنفشه یا چیزی که مشابه آن باشد
غلطانند و فرو برند عشا یعنی شب کوری بیشتر مردمی را
حادث شود که چشم ایشان سیاه باشد و بسبب طعامها
خام خوردن نظم از علت بیضه چو شبکوری زاد ٭
صد گونه غم و الم بروی نهاد ٭ گر شهد بآب رازیانج ٢
بکشند ٭ تر و بکحل خرد مفید خواهد افتاد ٭ رازیانج
بادیان است ٭ اکثر مردمی را عارض شود که چشم ایشان
ازرق باشد نظم چون عارضه چهره یار معبود ٭ از زرقت رو
باصره روی نمود ٭ از روی علاج صاحب باصره را ٭
خم بقر و بهی بنه باید فرمود از رطوبت بلغمی بود علامتش
سفیدی چشم با سایر علامات غلبه بلغم است ضعف البصر
ضعف بصرت چو در رطوبت زاید ٭ گر مسهل آن میل کنی
بنماید ٭ گرد دو چو دماغ و بدنت پاک ز خلط ٭ دیگر تو

کحل روشنائی چنانچه باید **صفت کحل روشنائی** مروارید ناسفته
یک مثقال ماميران یک مثقال و نیم بوره ارمنی
دو مثقال قرنفل و زعفران و سرمه از هر یک نیم مثقال
مشک قیراطی همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچون
غبار گردد و بکار برند **در علاج امراض گوش** طرش یعنی
گرانی گوش چون از بلغم باشد علامتش گرانی سر
و کدورت حواس و بسیاری خوابست **نظم**
ای انکه ترا گرانی گوش بود گویم سخنی اگر ترا هوشش
بود باشد سببش چو بلغم از بهر علاج گر داروی
نافعش دهی نوش بود **صفت داروی** صبر سقوطری
نیم مثقال شحم حنظل و تربد و مقل ازرق و محموده
از هر یک دانگی همه را بکوبند و بیزند و نیم درم غاریقون
بموینه بپزگذرانیده اضافه نموده به اب خمیر کنند و حبها
ساخته در عسل یا چیزی که مشابه ان بود غلطانند و در دو ترند

طنین آواز گوش چون از قوت حس بود علامتش
دریافتن آواز بخار معده است و چون از ضعف دماغ
باشد کدورت حواس **نظم** از قوت حس اگر طنین
گشت پدید نزدیک خرد مغلظات مفید و ان
لحظه که باشد سببش ضعف دماغ بر سر ز مقویات
باید مالید مغلظه چیزی را گویند که ماده را غلیظ گرداند
چون خشخاش و کاهو و مقوی چیزی را گویند که مزاج
عضوی را باعتدال آورد تا قبول فضول نکند چون روغن
گل مورد **صفت روغن گل** در علاج قرحه الاذن خواهد امد **صفت**
روغن مورد اب مورد تر بیست من روغن کنجد یک من
بجوشند تا روغن بماند **وجع الاذن** یعنی درد گوش
درد گوشت اگر ز صفرا باشد زردی رخ و چشم
تو پیدا باشد گر حب بنفشه بعد منضج بخوری
از روی علاج خوب و زیبا باشد صفت حب

بنفشه ومنضج صفرا در صداع صفراوی گذشت **قرحة الاذن یعنی درد گوش**
ای آنکه بود قرحهٔ گوش تو جدید ؛ گر مرهم ابیض طلبی نیست بعید
واندم که بود قرحه مذکوره قدیم ؛ چیزی نبود چو زهره
گاو مفید **صفت مرهم ابیض** موم کافوری دو درم
در چهار درم روغن حل کنند وسه درم سفیده کاشغری
کوفته اضافه نموده صلایه نمایند تا مرهم شود مفید است **صفت روغن گل**
برگ گل سرخ تازه سه سیر روغن کنجد ثمین در شیشه
کند وچهل روز در آفتاب نهد یا برگ گل خشک پانزده
درم در نیمن آب بجوشند تا از دیگ به نیم سیر آید
صاف کنند دو سیر روغن کنجد اضافه نموده بجوشند
تا روغن بماند **وجع الاذن** یعنی درد گوش **نظم**
درد گوشت اگر ز صفرا باشد ؛ زردی رخ و چشم
تو پیدا باشد ؛ گر حب بنفشه بعد منضج بخوری ؛ از زردی
علاج خوب وزیبا باشد ؛ صفت حب بنفشه ومنضج

صفرا در صداع صفراوی گذشت **قرحة الاذن یعنی درد گوش**
ای آنکه بود قرحه گوش تو جدید ؛ گر مرهم ابیض طلبی نیست بعید
واندم بود قرحه مذکوره قدیم ؛ چیزی نبود چو زهره گاو
مفید **صفت مرهم ابیض** موم کافوری دو درم در چهار
درم روغن گل حل کنند وسه درم سفیده کاشغری
کوفته اضافه نموده صلایه نمایند **تا مرهم شود مفید است**
برگ گل سرخ تازه سه سیر روغن کنجد ثمین در شیشه کرده
وچهل روز در آفتاب نهد یا برگ گل خشک پانزده
درم در نیمن آب جوشند تا از دیگ به نیم سیر آید صاف
کنند وده سیر روغن کنجد اضافه نموده بجوشند تا
روغن بماند **دخول الحیوان فی الاذن وتولد الدود فیها**
یعنی درآمدن جانور در گوش چون مورچه وغیر آن
از خزنده ها وجهنده ها وپیدا شدن کرم **نظم**
در گوش تو هر که به تقدیر دود ؛ آید حیوان تا که پدید آید
دود

کرصبر باب شیح با آب کبر تقطیر کنی روی نماید بهبود
شیح درمنه ترکی ست وتقطیر حکانیدن دخول الما
فی الاذن یعنی درامدن اب درکوش علامتش ملاقات
تقدم اب وورد وعظمت **نظم** جون اب
رود درون به ام معبود ؛ درکوش توای دل
چشمه جود ؛ درکوش توجوب بادیان کر بنهند
دانکه بکند اب برون آید زود **در علاج امراض بینی**
یعنی باطل شدن حسی که بو بهارا دررباید خوش و
ناخوش جون ازمواد غلیظ باشد علامتش کدورت
حواس وکرانی سر وغلیظی بول است **نظم**
ای انکه تراقوت شم باطل شد احساس مو
وبدشکل شد اخلاط غلیظ کربود موجب ان
از داروی مسهل شوان غافل شد **صفت مسهل که مجموع**
خلطهاء غلیظ را دفع کنند صبر سقوطری بکدرم شحم حنظل دانکی

سنبل

سنبل وزعفران ودارچینی واسارون وحب بلسان
ومصطکی وافسنتین ومحموده وتربد وسلیخه از هریک
نیم دانک همه را کوفته وبیخته به آب خمیر کنند وحبها
ساخته درعسل یا چیزی که مشابه ان باشد غلطانند
وفرو برند **نتن الانف** یعنی بدبوی جون از تعفن خلطی
باشد که درمجره بینی بود علامتش انست که درکرسنکی
وسیری زیاده وکم نشود ویک قرار باشد **نظم**
دربینی اکر نتن وزیدن کیرد ؛ طبع همه کس ازان رمیدن
کیرد باید که طبیب سنبل کوفته را ؛ از زردی دوادرو
دمیدن کیرد ؛ بباید دانست که نتن الانف انچه دربینی
د بعد ازان باید دمید که بینی را بخمیر با بول حمار
شسته باشد **جفاف الانف** جون از کرمی صفرا بود علامتش
سوزش دماغ وبیخوابی واضطرابست **نظم**
ای عیش زکرمی شده بر طبع تو سرد ؛ از خشکی بینی

زخوشی آمده فرد: بریش سر تو آب برگ خرفه
با روغن بادام طلا باید کرد صفت روغن بادام ده
علاج دوا ر گذشت **قرحة الانف** یعنی ریش بینی
خواه مبد و تولدش در نفس دماغ بود و خواه در
غیر آن باشد **نظم** بینی تراقرحه چوتر خواهد بود
حال تو ازین مرض دیگر خواهد بود چو به کار مرهم ابیض داری
شام مرض تر اسیر خواهد بود **رعاف** یعنی خون
رفتن از بینی چو از بحران باشد علامتش انست که در ز
بحران عارض شود و خون رفتن کرد **نظم** خون رفتن
بینی چون ز بحران باشد: گر نبندی کنی زان خطر جان باشد
واندم که ز بحران نبود نزد حکیم: بستن برقاق
کند زاسان باشد: بستن چون برقاق کند روغیر
آن از دیه رعافیه که بعد ازین خواهد آمد جان
باشد که کوفته و بیخته در بینی دمند یا به آب گشنیز

بجکانند

بجکانند یا لیته کتان را فتیله کند و به سفیده تخم مرغ تر
کرده و بدان آلوده بر زند و در سوراخ بینی دمند
از دیه که رعاف دفع کند دارو ی رعاف بجز مشهور بود:
گر با تو نکویم ز وفا دور بود: افیون و دقاق کندر و زاک عدسیه
گلنار و اقاقیا و کافور بود **زکام** یعنی فرو آمدن رطوبت
از دماغ بجانب گلو یا به بینی از بلغم یا غیر آن و بعضی انراکه
بجانب گلو آید نزله گویند چون از گرمی بود علامتش گرمی
انچه از دماغ فرو آید و سوزش گلو و بینی **نظم** انرا که زکام
گرم حادث گردید: بس فایده از شراب نیلوفر دید:
جو ساخت بس از شربت مذکوره غذا: از ماش و جو مقشر
اقبا د مفید **صفت شراب نیلوفر** گل نیلوفر ریایی ده درم در نیم
آب جوشند تا به نیمه آید صاف کنند و نیم قند سفید در آن
حل کرده بجوشند تا به قوام آید **هم در علاج زکام**
چون از سردی بود علامتش سردی انچه از دماغ فرود آید

گرانی سر و روی باشد نظم دانا جوز کام را زیر سر دی بگزد
وز اثیر به خرشربت زوفا نخورد :. وز اغذیه ترتیب نماید نخود
آب :. تا دفع دهند این مرض را بر وصفت شراب زوفا
زوفا چهار درم پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان
و پوست بیخ کبر از هر یک سه درم همه را در نیم من آب جوشند
تا به نیمه آید صاف کنند و نیم من قند دران حل کرده بجوشند
تا به قوام آید در علاج امراض روی یعنی اماس سرخ که تمام روی را
فرو گیرد علامتش تشنگی و تب تیز دانند و در است نظم
باشی جو باشر اثباشی نومید :. باشد که رسد صحت زود تو اید
خون کم کن و مسهل خور و تا زود رسیم :. میساز طلا از صندل
سرخ و تفید صفت ترتیب طلاء مذکور صندل سرخ و تفید از هر یک ربع
درمی و چهار سیر آب گشنیز تر حل کرده و بلیته کتان زمان
زمان طلا کنند مفید است ماد شنام یعنی سرخی مایل
به کدورت که در روی عارض شود و حدوث این مرض در غالب

احوال

در غالب احوال از حدت خون سوخته است نظم انها که
گرفتار به باد شنام شد :. گر رگ نزنند در خور و شنام شد
مطبوخ هلیله بعد از ان کرند هند :. در طور و طریق پخته کاری خامند
صفت مطبوخ هلیله هلیله سیاه و پوست هلیله زرد و پوست هلیله
کابلی از هر یک چهار درم بنفشه و گل سرخ و تخم کرفس
و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک دو درم عناب و سپستان
از هر یک بیست عدد و تمر هندی و الوی بخارا از هر یک پانزده
درم همه را در سی سیر آب جوشند تا تو دیک به هفت سیر اید
صاف کنند و سه سیر شیرخشت دران حل کنند و صاف بیاشامند
و غذا نخود آب خورند هم در علاج درد معده چون از صفرا بود
علامتش خشکی زبان و تشنگی و تلخی دهان است و چون
و چون از بلغمی بود آب رفتن دهان و عدم تشنگی نظم
گر موجب درد معده صفرا شد و بس :. از مسهل المقصد صحت رس
در باعث ان ورای بلغم نبود :. اخراج کن و مداومت کن برس

صفت تریت زنجبیل و فلفل و دار فلفل و عاقرقرحا و مویزج
از هر یک مثقالی و بعضی بیش یک مثقال و زنجبیل و فلفل از
هر یک دو مثقال میکنند و باقی را موقوف میدارند همه را کوفته
و بیخته هر صباح مقدار یک انگشت از و میل کنند هم در علاج درد
معده: جون از سودا باشد علامتش ترشی دهان و سوزش
فم معده هست علاج درد معده در علت درد معده جون دانی
کس: کین رنج ز انصباب سودا شد و بس: باید که خورد
مسهل و پرهیز کند: از لحم قدید و شبه آن مثل عدس
انصباب رنجش است یعنی اماس معده علامتش
درد موی تب و درد و شیرینی دهانست و در صفرا
وی تب نیز و قی و تشنگی و بی رغبتی و در بلغمی نرمی اماس
و در سوداوی محکمی و سختی آن نظم جون معده کند
از سبب خون اماس: خون [illegible] و ره مده بخود بیم و هراس
در ماده نرم بود خلط دگر: جز بیقره بدن مداوا مشناس

از باد و ترا به قرقر آید غائط: باید که خوری شربت دینار را
زان بیش که قوت تو گردد ساقط صفت شربت دینار
در دفع المعده مذکور است علاج اعراض روده مطلق
اسهال خواه سببش صفرا بود و خواه خلط دیگر نظم
داری جو در اسهال مدام محفوظ: میدار ز باد سر و خود را محفوظ
از غسل به آب سرد هم دوری جوی: باشد که تنت
شود به صحت محفوظ اسهال صفراوی یعنی بسیاری حاجات
طبیعت که از صفرا بود علامتش زردی آنچه باسهال
دفع شود و تشنگی و سوز اندرون است نظم اسهال
تراگر شد ز صفرا واقع: بهتر ز شراب نباشد دافع: از اغذیه
گر برنج تف داده خوری: ممزوج برب زرک باشد نافع:
شراب در علاج قی گذشت رب زرک را بدستور رب
انار گیرند و صفت آن در علاج عطش به تحریر پیوست
شحج یعنی ریش روده علامتش ظاهر شدن به اجابت طبیعت

فراغ
و درد حوالی ناف **نظم** ای قرحه زده و دهات برده
روزت شده از مرض سیه چو پر زاغ تا نیز کی شب
مرض دور شود از شربت الخیار فراغ **صفت**
شربت الخیار در علاج نفث الدم مذکور شد
یعنی درد روده و گرد ناف علامتش در ریحی قرقر شکم
و انقطاع ریح بسبب خروج ریحست و در صفراوی تشنگی
و شدت درد و در بلغمی خروج بلغم و در سوداوی
خروج سودا با اجابت طبیعت **نظم** باشد چو ترا
ز با وپیچیدن ناف بهری بود از شراب دینار کفاف
ور ماده بلغم هست یا خلط دیگر از دار وی کارت
بتوان داشت معاف **صفت** شراب دینار
در علاج نفخة التحال گذشت یعنی دردی که بانقباض
طبیعت بود علامتش بی رغبتی و دل شورا و تشنگی
و قی و درد اندرون و قبض طبیعت هست

قولنج

قولنج
قولنج ترا انخست از بهر شیاف باشد که بوره و فانید
کفاف ظاهر نشود چو در شیاف عملی خود باز عمل می
توان داشت معاف **ذکر عملی که قولنج را نافعست**
انیسون و بادیان و تخم کرفس و شبت از یکی درم
همه را در نیم آب جوشانند تا به نیمه آید بعد از آن صاف کنند
و ده درم فانید و بیست درم شکر و هفت درم
بوره ارمنی با نمک در آن حل کرده و صاف کرده
ده درم روغن کنجد اضافه نمایند و بدو نوبت
نیم گرم عمل نمایند **حاب که گرم معده را گویند** علامتش از نفور طعام
جرب و دل شورا و پیچیدن ناف و خشکی لبها و در
بیداری داب رفتن دهان در خواب و شوریده
بودن خواب **نظم** از بهر علاج کرم معده چو سف
قنبیل و برنگ و حب نیل آر به کف بازید قسط
و خرنش و ترمس و شیح میکوب و به شیر گاو میخور شعف

قنبیل و بزنک و خرشس و ترمس از هر یک درمی حب النیل
و قنطاریون و شیح از هر یک نیم درم شیر گاو دو سیر درآمیزند
حب القرع یعنی کدو دانه علامتش خروج وی به اجابت
طبیعت وغیر الست نظم از بهر کدو دانه بدستور سلف
خرما و بزنک و مغز جوز آر بکف: معجون کن و وقت
خواب میاش فرما: کین ادویه را درین مرض هست خلف
کیفیت ادویه مذکوره بزنک معشر مذکور ده درم بکوبند
و بپزند و مغز جوز هفت مثقال خرمای خسته برون
کرده پنج عدد مویز منقی ده عدد بکوبند همه را برهم
رشته غلولها کنند و قرص ببرند دود الذی شبه بدود الخلق
یعنی کرفس که شبیه بود به کرم سرکه علامتش خواریدن
سر سفره و ظهور وی به اجابت طبیعت است نظم
پدید شد کرم دراز ده اگر ضعیف: خارد همه دم موضع مخصوص حریف
جون شاف کنی زصبر و شبه ... و بد از کرم ضعیف

جسم بیمار نحیف زرجح صادق یعنی کناک راستین علامت وی
انست که بعد ازین طبیعت عارض شود و دشواری
ظهور نظم از کرمی اگر بود رخنه صادق: رب بهی
و برنج باشد لایق: باشد خورش به دفع شوان مانع شده
گر بر شعاشع دهند طبیب حاذق صفت رب بهی را به طریق
رب زرک گیرند و در یکمن آب جوشنند تا نیک نیک
غلیظ شود و دیگ را فرو گیرند و ده مثقال زیره که در
سرکه پرورده باشند تف داده و چهار مثقال زنجبیل
و سه مثقال فلفل و یک مثقال بوره همه را کوفته و بیخته
اضافه نمایند و لت کنند تا بهم سرشته شود پس بروی
سنک یا چیزی که مشابه با ان بود بریزند و بپزند کوا
رشن عرب مثل کوارشن زیره سازند و اجزای وی
... بت عود قماری پنج درم پوست ترنج درم ...
... از یاز و مصطکی از هر ... درم قاقله کبار و سنبل

وزعفران از هر یک دو درم زنجبیل و دار فلفل وجوز
بویا از هر یک درمی نبات مصری بهمین **بوی دهان** علامتش
در صفراوی تشنگی و سرعت نبض است و در بلغمی
رطوبت یعنی و سفیدی بول و غیر آن **نظم** چون بوی
بد از دهان آنس ان آید ؛ از همدمیش خلق هراسان باشد
از خوردن مسهلی که خلط غالب اخراج کند علاج
آن ان آید ؛ چون از گرمی بود علامتش راحت یافتن
از آب سرد است **یعنی اغلاغ** دندان ترا جو گیرد از گرمی
درد ؛ سرکه به گلاب مضمضه باید کرد ؛ از انبه ات
سکنجبین باید جست ؛ و را غذیه ات ماش و کدو
باید خورد **امراض دندان وجع السن** قند سفید بهمین در همین
آب جوشند تا غلیظ شود پنج سیر آب سرکه اضافه
نمایند و دو سه جوش دیگر دهند ضرس **وجع السن**
یعنی کند شدن دندان **نظم** دندان تو چون کند شود

بی ردو ورد ؛ باید شنبلیله زنا لابد ؛ از خوردن تخم
خلفه کن زود علاج ؛ زان رو که بدست اگر مرض ممتد شد
درد دندان و لثه یعنی کرم دندان دندان ترا رسد چو تشویش زدود
نومید مباش از تخم گندنا دود ؛ تا هر چه بود زدود
پس قطع کرد دود ؛ پیاز و تخم گندنا میکن دود **دود تخم گندنا**
اللثه یعنی سست شدن گوشت بیخ دندان چون
از رطوبت باشد علامتش رطوبت دهان و سرخی زبان
و بزرگی نبض است **نظم** از سستی لثه هر که شد حالش بد
بد حالی او تا که نگردد ممتد ؛ باید که بگوید گل گلنار
از آن ؛ هر شب قدری بر بن دندان باشد ؛
لثه اگر خلاصه معنی اش خون رفتن دایم است از گوشت
بیخ دندان **نظم** چون لثه دامیه شود عارض مرد
از بهر دوا اسپغول بباید آورد ؛ عفص و عدس
و اقاقیا و کندر ؛ گلنار و شب یمانی و بذر الورد

سنون داروی دندان ست و عفص مازو و شب
یمانی زمرد بلور و بذر الورد تخم گل ورم اللثه
یعنی آماس گوشت بیخ دندان علامتش درد موی
و درد و شیرینی دهان است و در صفراوی شورش
و نیشک زدن و در بلغمی سفیدی و نرمی آماس نظم
آنکس که ورا شد ورم لثه پدید ✽ گر رگ نزد بسی الم
خواهد دید ✽ وان لحظه که باشدش خلط دیگر ✽ خواهد
بسی از مسهلان فایده دید تآکل اللثه یعنی خورده شدن
لثه گوشت بیخ دندان حدوث این مرض از ماده
خورنده است. نظم . جون خورده شود لثات
ای نیکو عهد ✽ بشنو ز من و بهر طلا از سر جهد ✽
کندر بکف آور و بکوب و پس از آن تخم گشنیز
بسرکه عفص و شهد علاج امراض زبان صفت سرکه عفص
در علاج جذر مذکور است بطلان الذوق یعنی باطل

شدن حسی که مزه چیزها را دریابد چون از ماده سرد و تر
بود علامتش رطوبت دهان و نرمی نبض است نظم
هر گاه که حس ذوق باطل گردد ✽ دریافتن هر مزه
مشکل گردد ✽ اخراج کنی جو خلط غالب گردد ✽
اندیشه مکن که زود زایل گردد ثقل اللسان
یعنی گرانی زبان جون از غلبه بلغم باشد علامتش
عدم تشنگی و آب رفتن دهان و سفیدی زبان است
نظم ای آنکه گرانی زبانت باشد ✽ ذ زحمت ز بلغم جون
نشانیت باشد ✽ باید که کنی غرغره از خردل و خطل
غرغره خردل جند آنکه درین مرض توانیت باشد طریق تربیت
خردل یعنی تخم سنا و که بفتحی مشهور است دو مثقال
بکوبند و در نیمن آب بجوشند تا که بنیمه آید صاف
کنند و ده درم [illegible] سرکه اضافه نموده زبان
زبان نیم گرم غرغره کند ورم اللسان یعنی آماس زبان

نظم

اماس زبان اگر ز خونت باشد ⁂ سرخی زبان ز حد فزونت
باشد ⁂ گر رگ نزنی و نشنوی قول حکیم ⁂ نزدیک خرد مند
خونت باشد تشقق اللسان یعنی شق شدن زبان
چون از ماده گرم و خشک باشد علامتش خشکی دهان
و تشنگی و بی رغبتی و بسیار شب بیخوابی نظم هر کس
که تشقق زبانش باشد ⁂ تشویش بهر سخن زبانش باشد ⁂
باید که کتیره در لعاب سپغول ⁂ حل کرده مدام در دهانش
باشد رقة اللسان یعنی شورش زبان چون از غلبه صفرا
بود علامتش تلخی دهان و درشتی زبان و سرعت
نبض است نظم هر گاه که سوزش زبانت باشد
آتش بدل خسته روانت باشد باید که لعاب تخم سپغول بسته
با شیره خرفه در دهانت باشد خفاف اللسان یعنی خشکی زبان
چون از گرمی و خشکی باشد علامتش بسیاری میل آب
و محکمی نبض و زردی قاره است نظم چون حال ز خشکی

زبانت بد شد ⁂ کز باعث آن حرارت بیحد شد ⁂ از مضمضه
کردن لعاب سپغول ⁂ با شیره خرفه بر طرف خواهد شد ⁂
علاج امراض حلق مراد بحلق فراخی است که در لهات
و لوزتین و مری و قصبه شش بود یعنی اماس ملاذه و
ملاذه عبارت از جسمی که از بالای حلق آویخته است
شبیه پرده ایست ورم اللهاة ای از ورم ملاذه احوال
تو بد ⁂ گر ماده خون بود رگ باید زد ⁂ و آنگه ز سماق
باید غرغره ساخت ⁂ چندانکه شوی خلاص ازین
علت بد کیفیت غرغره مذکوره سماق ده مثقال در ثمن
آب جوشند تا به نیمه آید صاف کنند و ده درم گلاب
اضافه نماید و زمان زمان غرغره کنند استرخاء اللهاة
یعنی سست شدن ملاذه ⁂ سستی ملاذه گر ترا حاصل شد
نظم
بلغم چو شود ماده آن بی رد و رد ⁂ باید ز برای غرغره
نزد حکیم ⁂ خردل به سکنجبین زمالاید صفت غرغره مذکوره
خردل یعنی تخم سنا و ده مثقال سکنجبین در آن حل

کرده زمان زمان نیم گرم غرغره کند صفت سکنجبین
در علاج وجع الـ[...] مذکور شده است استرخاء اللوزتین
یعنی سست شدن دو کوره دهان نظم چون سستی
لوزتین حاصل گردد ؛ احوال توان حدوث آن گردد بد
گر غرغره [...] سازی از گلاب و مازو ؛ ظاهر شود ت
فایده بحد و عدد طریق ترتیب غرغره مذکوره مازو ده عدد
بکوبند و در نیمن آب جوشند تا به نیمه آید صاف کنند
و ده درم گلاب اضافه نموده زمان زمان نیم گرم غرغره
کنند یعنی در آمدن گلو چون از خون باشد
علامتش سرخی چشم و پری رگست خناق گردد
بو خناق و با شدت استلذاذ ؛ هر لحظه نفحت که نزا باد معاد
چون ماده خون باشد و رگ را بکشای ؛ گر دفع نگردد
بسته باشد شاد دخول العلق فی الحلق یعنی در آمدن زلو
در گلو علامتش ظاهر شدن خون رقیق و اندوه
و انحطاط است نظم ای خون گلویت ز زلو داده خبر

خون

غرغره مذکوره

خون آمده هر دم از گلوی تو پدید ؛ گر غرغره سازی آب
خردل به نمک ؛ چیزی نبود تر از آن نافع تر طریق ترتیب
خردل یعنی سپندان [...] ده مثقال بکوبند و در نیمن آب جوشند
تا به نیمه آید صاف کنند و پنج مثقال نمک در آن حل کرده
زمان زمان نیم گرم غرغره کنند قرحة الحلق یعنی ریش حلق
تنخنج
علامتش درد بسیار و بیرون آمدن ریم است در حال
نظم
چون شد گلوی تو ریش ای فخر بشر ؛ گویم سخنی از سخنم در مگذر
تخم گل و انزروت میکوب ای زان ؛ اندک اندک به موم روغن
میخور ؛ مراد به موم روغن موم روغنی است که از موم کافوری
و روغن کنجد ساخته باشند و طریق اختیار کردنش
به ادویه مذکوره آنست که هر صباح پنج درم از دی درد دو درم
انزروت سوده و یک درم تخم گل کوفته و بیخته
بهم رشته غلولها کند و یک را از زرده تخم مرغ آلوده
ساخته فرو برند نشب العظم و الشوک فی الحلق یعنی بند شدن استخوان

یا خار در گلو . چون ریزه استخوان بماند یا خار . در جوف
گلو به امر رب قهار . هر لقمه که بجد از فرو بردن او
تشویش رسد مفید باشد بسیار . ورم المری یعنی آماس
مجری طعام از راه حلق به معده علامتش درجمیع اقسام
درد میان دو شانه است و درد موی دیری از رگها
و نرمی نبض و در صفراوی تب و سرعت نبض و زردی
قاروره و در بلغمی سفیدی بول و رطوبت بینی و در سودا
دی خشکی دهان و تیرگی زنگست نظم مجری غذا ای جناب
معده اگر آماس کند موجب آماس نگر . چون موجب
آماس مشخص گردد . تدبیر مناسبش کن ای دانشور .
بحة الصوت یعنی گرفتگی آواز چون از گرمی و خشکی باشد
علامتش بسیاری میل به آب و خشکی دهان و تیرگی رنگ
و درشتگی زبان است نظم آواز تو چون گرفت بندم پندر
جزوی ز نبات و جزوی از بیکه بگیر . آمیز به یکدیگر و میلش تو نما

کو

کو دشمن اقبال تو از غصه بمیر . در پی رفع تو چه قول اهل تدبیر
میکن طلب طبیخ زوفای کبیر . ور خشک بود شراب سرد خشخاش
ترتیب کن و ز خویشتن تازه بگیر صفت طبیخ مذکور زوفا
و تخم کرفس و پوست بیخ کرفس . و فراسیون یعنی گندنای
کوهی از هر یک درمی همه را در سی سیر آب جوشند
و تا نزدیک به هفت سیر آید صاف کنند و دو مثقال گل
قند بنفشه را در آن حل کرده نیم گرم بیاشامند صفت
بنفشه تازه یمن قند سفید یکمن بکوبند و چهل روز در آفتاب
بنهند یا گل بنفشه خشک سه سیر بکوبند یا بدست مالند
و به عرق گاوزبان یا آب تر کرده نزدیک بدو ساعت
بگذارند و نیمن قند سفید در نیمن آب بجوشند تا غلیظ شود
پس همه را باهم مخلوط کنند و دو سه جوش دیگر دهند
صفت خشخاش پوست خشخاش و تخم خشخاش از هر یک
ده درم در نیمن آب جوشند تا که به نیمه آید صاف کنند

گل العسل
گلقند بنفشه

و نیم من قند سفید دران حل کرده بجوشانند تا بقوام آید
ربوه یعنی تنگی نفس و عسر نفس و بهر نیز گویند و هر یکی را [illegible]
نفس را معنی دیگر نیز گفته اند ؛ تنگی نفس اگر پس گردد یار
دشمن بود دشمن بوی بد و دود و غبار ؛ از بوی بد و دود
و غبار پرهیز بهتر است ؛ آب خنک و امتلی و نوم نهار
نفث الدم یعنی برآمدن خون از گلو خواه از قصبه شش
بود و خواه از عضوی دیگر ؛ از رغبت دم رستمی چو کار
گردد دشوار ؛ از آب جو و عدس پس غذا کن ز نهار ؛
و ز شربت انجبار رغبت میکن ؛ یا سوده صمغ و کهربا
صفت شراب انجبار سه مثقال قرط ده درم و نیم صندل سرخ
و صندل سفید ده درم همه را کوفته در نیم من آب بجوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و نیم من قند سفید دران حل کرده
بجوشانند تا بقوام آید رغبت نمایند علاج امراض شش
سل یعنی جراحت شش علامتش تب نرم دایمی و برآمدن

ریم پس رفته است و فرق میان ریم و بلغم آنست که چون ریم را
بر آتش افکنند بوی بد ظاهر گردد و چون بر آب اندازند ته
نشیند نظم از علت سل کسی که شد زار و نزار ؛ آب جو و شیر
خورده او را ز نهار ؛ هر چند که این مرض ندا وا نشود ؛
از بهر تسلی ز دوا دست مدار علاج امراض شش
یعنی اماس شش علامتش تب سوزان دایمی و تنگی نفس
و عدم تکیه کردن و قدرت بر تکیه کردن است الا بر پشت
نظم در ذات الریه آب گل نیلوفر ؛ ممزوج بشربت بنفشه میخور ؛
و ان لحظه که خاطرت کشد سوی غذا از آب جو و ماش
و عدس در مگذر صفت شربت بنفشه بنفشه ده درم در نیم من
آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و نیم من قند سفید دران
حل کرده بجوشانند تا بقوام آید در رغبت نمایند شوصه و ذات
الجنب نیز گویند یعنی اماس پرده که در نواحی سینه است
و علامتش تب دایمی و تنگی نفس و خله پهلو ست

نظم

احوال توام رشوصه جواد ذات صدر گویم که چه کن تا رسی از خوف
و خطر بکشا رگ باسلیق و رغبت میکن باب انب ... و شربت
نیلوفر ذات الصدر صفت شراب نیلوفر در علاج زکام
گذشت اما پس پرده سینه است ای درد تو در سینه
افتاده بدر از علت ذات صدر در عین خطر
از اغذیه جوی آب کشک جو و ماش و بدانشه به خواه شربت
نیلوفر اشارت دیگر که در شوصه و ذات الریه و ذات
الصدر با خراج ماده که واقع شود به مسهل بباید کرد و به حقنه
اکتفا باید نمود نظم ای آنکه کنی به قوت علم نظر اخلاط
زیاده از تن خسته بدر در شوصه و ذات الریه و ذات الصدر
حقنه کن و نام داروی کار ببر صفت حقنه بنفشه و ساق
نیلوفر و عنب الثعلب و گل خطمی دو مثقال و عناب و سپستان
از هر یک سی عدد آلوی بخارا پنج عدد مغز کاچره نیم کوفته
هفت مثقال آب چغندر نیم پیاله همه را در یک کاسه

آب جوشانند تا نیمه آید و صاف کنند و بیست مثقال خشت
در آن آب حل کرده صاف نموده پنج مثقال روغن گاو
اضافه نموده نیم گرم حقنه کنند مقعد چو ورم کند آب
کن تحقیق رگ زن چو ز خون بود که اینست طریق
در خوردن مسهل چو ز صفرا باشد تقصیر مکن به قول
یاران شفیق صفت مسهل که اسهال صفرا کند تمر هندی تا شسته
ترش ده سیر شب در آب کنند و صبح صاف کرده و سناء
مکی خاصه پنج درم بنفشه و گل سرخ و تخم کاسنی نیم کوفته
از هر یک دو مثقال و سپستان سی عدد در نیمن آب جو شانند
تا نزدیک به پنج سیر آید صاف کنند و ده سیر شیر خشت با جای
سیر ترنجبین سفید در آن حل کرده و صاف کرده
به هم آمیزند و نیم گرم اختیار کنند در علاج امراض گرده
حصاة الکلی یعنی سنگ گرده علامتش ریگهای سرخ

یا زرد یا سبز در بول است نظم چون سنگ در دن گرده
گردد مدرک : از درد زند گرده چو ناوک تیز رک : هر روز
به ناشتا خورد صاحب آن : خاکستر چوب تاک در آب خنک
یعنی باد گرده علامتش اشتغال درد از موضعی بموضعی است
و عدم گرانی نظم در گرده پس چو باد گردد مدرک :
نافع باشد لعاب سپوش و نمک : هر روز بناشتا خورد دائما
اصول : بیمار درین مرض چو افتد زیرک ریح الکلیه
در علاج فالج مذکور است : یعنی ضعف گرده علامتش
انست که بول غلیظ باشد و رنگ وی مشابه آبی بود که در وی
گوشت تازه شسته باشند نظم چون گرده شود ضعیف بی
تکلف و در رنگ : از بهر دوا فلوبنیا آر بجنگ : که سستی اگر
قضیب چون موم بود : از قوت گرده سخت گردد چو سنگ
مراد از فلوبنیا فلونیای فارسی است و طریق پرتشش

انست

انست که فلفل و بذر البنج از هر یک بیست درم و افیون
ده درم زعفران پنج درم مشک دو درم مروارید ناسفته
از هر یک نیم مثقال همه را بکوبند و بیزند و بیمن عسل سرشته
هر صباح دانگی از وی غلوله کنند و فرو برند ورم الکلیه
یعنی آماس گرده علامتش درد موی و تب و درد
وبری رگها و نرمی نبض است و در صفراوی تب و ذرات
و پنجوالی و زردی قاروره است : و در بلغمی گرانی و کمی درد
و در سوداوی قلت بول است نظم چون گرده ورم کند
نباشی غمناک کارت چو بود بر سم اهل دراک : که باده
خون بود و گر خلطی دیگر : از وی تن خویش باید کردن پاک
قرحه الکلیه یعنی ریش گرده علامتش خروج ریم و خون
و ظهور قشور در بول است نظم ای آنکه ز ریش گرده یابی
دلتنگ : در بول تو قشرها بود لحمی رنگ : تا خشک زند ثمت
به صحت آهنگ : یکچند مده رشته اگر از خنگ ورم المثانه

یعنی ماسک شانه علامتش در جمیع اقسام دشوار آمدن بول است
و درد و سوزش تب دایمی و درد عانه و در صفرادی
تب تیز و هذیان و درد زهار بر وجهی که گویی سوزن میزنند نظم
بول از ورم مثانه در عین وبال ⁘ بر عارضه تو بول تو
آمده دال که نیست به غیر خون صفرا بیش ⁘ اخراج مواد
کن به فصد و اسهال حصاة المثانة یعنی سنگ مثانه علامتش
ظهور ریگهای سفید یا خاکستر رنگست در بول نظم
در سنگ مثانه ات چو بد گردد حال ⁘ هر دم المت کند بجان
استقبال ⁘ از بهر علاج این مرض نزد حکیم ⁘ نبود حجر
الیهود در اشبه و مثال طریق حجر الیهود تخم خطمی و تخم کرفس
و سنبل از هر یک دو مثقال در پانزده سیر آب جوشند
تا تر دیگ به پنج سیر آید صاف کنند و ده مثقال نبات یا قند
سفید و یک مثقال شلم آلو در آن حل کرده دیگر درم
حجر الیهود کوفته اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند و غذا

نخود

نخود آب خورند قرحة المثانة یعنی ریش مثانه علامتش خروج
ریم و خون و ظهور چیزهای که مشابه سبوس بود و سوزاک و بوی — بویی
بول نظم از ریش مثانه ات چو گردد حاصل ⁘ دردی که علاج
ان نماید مشکل ⁘ چون پاک شود مثانه از مده بدل ⁘ در شربت
ریواج سفوف مدخل ⁘ آب ریواج یکمن در قند سفید نیمن
بجوشند تا غلیظ شود سه سیر رب ریواج اضافه نمایند
رب ریواج را بدستور رب بهی بگیرند و صفت آن در
علاج زحیر مذکور شد سفوف مدخل تخم خیار و مغز تخم بادرنگ — نک
و مغز تخم خربزه از هر یک پنج درم گل ارمنی و گل مختوم
و کتیره و نشاسته و شلم آلو و تخم خرفه و طباشیر از هر یک
درمی ریوند چینی یک درم و نیم همه را بکوبند و بیزند
و هر صباح دو مثقال بده مثقال شربت ریواج آمیزند
و میل کنند ریح المثانة یعنی باد مثانه علامتش درد بسیاری
آمدن بول و عدم گرانی نظم چون درد مثانه شد ز نفخت حاصل

یکدرم شود از طریق حکمت عملی فقیر ∴ با ماء اصول و روغن بادنجیر

در کش که خدا دهد شفای عاجل **صفت ماء الاصول**

روغن بید انجیر پنج سیر کشمش با چیزی که مشابه آن باشد

پنج درم بکوبید و به طریق روغن حب البان که در علاج خفقان

گذشت روغن کشند **جرب المثانه** یعنی که مثانه علامتش

خاریدن مثانه و بدبوی بول و سوزاک است ∴ ای از

جرب مثانه گردیده ملول ∴ باید سخن مرا بجان کردی قبول

میخور لبن الاتان دمادم که شود ∴ مامول تو از علاج مقرون

بحصول ∴ لبن الاتان شیر خر است **خلع المثانه** یعنی از جای

رفتن مثانه علامتش عسرت بول است بعد از وقوع سقطه

یا ضربه پریست ∴ باید چو مثانه تو از خلع خلل ∴ نزدیک

مجرب گر کند دفع علل ∴ خاکستر حلقوم خروست جو همند

واقع شود از ره مداوا به محل ∴ آنست که هر صباح یکدرم

از وی صلایه کرده به سی درم و نیم گرم رغبت کنند **تقطیر البول**

یعنی

یعنی چکیدن بول جز انیکه دیر باشد علامتش بیاض بول

باشد و متنفر شدن از چیزهای سرد **نظم** ای گشته

گرفتار به تقطیر البول ∴ با اندیشه این مرض دلت اندر هول

هر روز ناشتا از شرو دبطو پس ∴ میخور درمی و یاد میدار

این قول **صفت مشروطوس** مصطکی و شلغم آلو و کتیره از هر یک

دو درم کندر و شلغم ناجو و جو شیرین از هر یک هفت درم

مقل ازرق هفت درم اشق که معین نفس در علاج درم

التحال مذکور شد پنجدرم مصطکی و صمغ عربی و افیون

و اقاقیا از هر یک چهار درم سکبینج سه درم در پانزده

سیر شراب کهنه حل کرده دو درم غاریقون بر مومیه

بنر گذرانیده اضافه نمایند و زعفران و زنجبیل و دارچینی

از هر یک دو درم سنبل و خردل سفید و عود بلسان

و اسطوخدوس و اذخر و قسط و انجدان و تخم کرفس

رومی و دارفلفل و جندبیدستر از هر یک هشت درم سکبینه

وفلفل سفید و عنبر بید و تخم زردک دشتی واکلیل الملک
از هر یک هفت درم سداب دو درم سنبل رومی
وتخم کرفس کوهی و بادیان و گل سرخ و بیوزیر دشتی
از هر یک پنج درم انیسون و اکبر و فوبا و کبابه و مویا و جوز
بویا و اپرون از هر یک سه درم فاریقون و ستره و سقنقور
با حبیب الثعلب از هر یک چهار درم کوفته و بیخته بهم مخلوط
کند و به یمن زرشته هر صباح یکدرم ازوی غلوله کند و
فرو برد عسر البول یعنی دشوار آمدن بول جون از سردی
مزاج بود علامتش عدم تشنگی و دیر جستن نبض و سفیدی
بولست نفعه هر کس که زعسر بول کردید دلیل ؛ بر سوی
مزاج پیر و یابد جو دلیل ؛ بولش بکشاد زود از راه علاج
یا بوره ارمنی نهد در احلیل حرقة البول یعنی سوزاک
جون از ریش باشد علامتش درد تهی کاهت و جون
از حرقة مثانه بود علامتش درد زهار بود ؛ انزا کرده

عمل

زریخ

زریخ سوزاک آلم ؛ ببیند المی از سبب آن هر دم ؛ باید
که خورد به شیره خرفه و قند ؛ هر روز قرص کاکنج یک
دو درم صفت قرص کاکنج مغز تخم خیار و بادرنگ و مغز بادام
مقشر و رب سوس و نشاسته و صمغ عربی و کتیره و خون
سیاوشان و کندر دربای حب کاکنج که عو دیک در رده
کوبید از هر یک ده درم تخم کرفس دو درم افیون یک درم
همه را بکوبند و بریزند و بآب بادیان سرشته قرصها سازند
و هر روز مقداری اختیار نمایند سلس البول یعنی بی اختیار
آمدن بول از سردی مثانه باشد علامتش عدم تشنگی
و خروج بول بی سوزش است بول فی الفراش جون
در سلس البول کندر دو درم ؛ و زسعد برابرش نهار فرو برند
و کم ؛ ساهی و بعقد سوده اش میل کنی ؛ آسوده شوی
رهی بصحت از غم بول فی الفراش یعنی بول کردن در جامه
خواب جون از سستی عضله مثانه بود بواسطه غلبه رطوبت

علامتش سردی زهار و بی رنگی قاروره هست نظم
در خواب کنی چو بول آن بر که مدام ❊ پرهیز کنی ز کثرت ما و طعام
و ز بهر دوا خوری از زر شعشا ❊ دانگی دم صبح و دانگی
دیگر که شام صفت آن در علاج زحیر گذشت زیاد 1
نبطس که عبارت از آب خوردن و بول کردن در جای
نسبت مرض بسوی شرب و نسبت زلق امعات
بسوی مطعوم نظم ای بوده پی علاج مرضی دایم ❊
گر آمده بعلم حکمت عالم ❊ فرمای که صاحب ذیابطس را
باقلیه کدو دهند رب حصرم ❊ حصرم غوره هست و رب ریباس
بدستور ❊ رب ریواج گیرند صفت آن در علاج قرحة
المثانه مذکور شد بول الدم یعنی آمدن خون بطریق
بول چون از جهت ضعف جگر باشد علامتش
مایل بودن وی برقه هست ❊ باشد چون ز ضعف جگرت
بول الدم ❊ ضعف تو آن زیاده گردد هر دم ❊

گر شربت

گر شربت زرک و آب خرفه خوری ❊ قوت شود فزون
حس گردد کم صفت شربت زرک قند سفید نیمن در نیمن آب جوشند
تا به قوام آید و بیست درم رب زرک که صفتش در
علاج اسهال گذشت اضافه نمایند یا آب زرک تازه
یکمن قند سفید در نیمن آب جوشند ❊ تا به قوام آید و غلیظ
یا زرک خشک چهار سیر در نیمن آب جوشند تا
به نیمه آید صاف ❊ و نیمن قند سفید در آن حل کرده
بجوشند تا به قوام آید میل فرمایند در بیان علاج امراض
که خاص تمردست یعنی نقصان قدرت بر صحبت و مجامعت
چون از سردی باشد علامتش دشواری خروج
منی هست نظم باشی چو ز ضعف باه دل خسته مدام
کارت نرسد بوقت صحبت بتمام ❊ هرگاه که طاقت
کشد سوی طعام ❊ مغز سر عصفور خورد بیض حمام ❊

عصفور گنجشک است و حمام کبوتر **کثرت الاحتلام** یعنی بسیاری

احتلام در خواب تولد این مرض از سردی و تری منی است

و سردی و تری مزاج در کثرت احتلام خواهی چو طعام

نظم

با زیره و زنجبیل خور فرخ حمام ∴ از پاس حار میل مکن

همدم ∴ وز بارد و رطب تحرز بایدش مدام ∴ فرخ حمام

کبوتر بچه است و پاس حار امثال زنجبیل و بارد و رطب

ز طایر خرفه **آبنه کی از علت** علامتش معلوم است

نظم

شیانح خوانند

ای علت ابنه از خصالت معلوم ∴ محمود بود علاج آن مذموم

گر یکدو سه بار حب صبر است بدهند ∴ موجود شود صحت

و علت معدوم **صفت حب صبر** صبر سقوطری یک درم

شحم حنظل و نمک دمقل ازرق و کتیره نیم دانگ

از هر یک همه را بکوبند و به پزند و نیم درم غاریقون

بر موینه بیز گذرانیده و اضافه نموده و به آب کرفس

خمیر کنند و حبها ساخته و عسل یا چیزی که مشابه آن بود غلط دهند

و فرو برند **غدیطه** یعنی علتش که چون صاحبش مجامعت

کند غایطش و براز بوقت انزال دفع شود حدوث

این علت از سستی مقعد و بواسطه کثرت لذت است

هر کس که ازو غدیطه گردد معلوم ∴ بر نوع بیان کنم علاجش

مرقوم ∴ ملکسو رکنی جو ماز و پیش بهد شیاف ∴ مرفوع

نظم

نظم

شود علت و صحت مفهوم **کیفیت** استعمال او زو

به طریق شاف النست که یکی [illegible] بنهند و به شربت

حب الاس که صفتش در علاج فی گذشت خمیر کنند

و شیاف ساخته بر دارند **فتق که بباد فتق مشهور** صاحب

فتق نزد عقلت حرام ∴ اقبال بهر خیانت حتی الحمام

تا علت مذکور زیادت نشود ∴ باید بر فاده بستنش

وقت قیام ∴ مرخی چیزی را گویند که عضوی را به حرارت

در طوبت نرم گرداند چون آب گرم یعنی آماس خصیه

علامتش درد موی و سرخی اماس است و در صفراوی
درزردی ان **نظم** در خصیه ز صفرا چون عیان گشت ورم
تا منضج ان کند مسهل بهم ٭ بسیاری خون اگر بود موجب ان
قرحة العقیب یعنی ریش ذکر ٭ از قرحه کسی که بر ذکر
دیده الم گر زانکه بود پاک ز تپ ام ورم فرما که کند زرشنگ
و سرکه و موم و زروغن گل بحسب زمان مرهم **صفت**
منضج [illegible] موم کافوری ده درم در سفیدی درم روغن گل پنج درم
سرکه حل کنند و حب [illegible] ان مقلو یعنی دانه انار بریان
کرده و مرداسنگ [illegible] از هر یک هفت درم کوفته
و بیخته اضافه نمایند و صلایه کنند تا مرهم شود ٭
صفت مرهم مذکور یعنی چیزهای که ذکر را بزرگ گرداند ٭ چون
زفت بهی بر ذکر از بهر عظم ٭ گردد عظمتش پدید بی رنج
والم ٭ ور زفت میسر نشود بهر طلا ٭ میجوی علق را و خرا
طین را هم **معظمات ذکر** زفت یا قضیب که آتش

یا آفتاب

[illegible]

با آفتاب نرم گردانند و بخشکانند **طریق گذشتن** کرزوت
و خراطین که کرم گل خواره است انکه در سایه بگذارند تا خشک
شود و پس بکوبند و بپزند و بر روغن زنبق یا کنجد سرشته
صبح و شام طلا کنند روغن زنبق را بدستور روغن نیلو
فر گیرند و صفت در علاج خفقان مذکور است **علاج**
امراض که خاص است بزنان کثرة الطمث یعنی بسیار آمدن خون
حیض چون از بسیاری خون بود علامتش رقت خون باشد
سرعت خروج دم و مایل بودن او بزردی و غیر آن
نظم در کثرت طمث چون بود حمرت عین ٭ چیزی بنود چون فصد
و شد تدمین ٭ با رقت دم مغلظش گردی بسیار
شود سبیل و دم گردد ثمین ٭ شد بستن است و قندی
بستان و مغلظ چیزی که ماده را غلیظ کند چون هریسه
و کوفته گاو **احتباس الطمث** یعنی بسته شدن خون حیض
چون از سده بود که سببش بلغم غلیظ باشد علامتش سستی

اعضا و درجستن نبض و بی رنگی قاروره ست رتق
چون حیض شود بسته ز افراط سمن ؛ باید که کنی بنوع تبدیل
بدن ؛ ار بسیده اگر بود بی تفتیحش ؛ میده ز مفتحات
در بیه و علن ؛ سمن فربهی و تبدیل لاغر کردن و
مفتح چیزی که دفع کند ماده را که بسته شده باشد
چون کرفس و بادیان نتوالرحم یعنی که پرده که بر در
فرج حادث گردد و مانع جماع شود نظم هر که که زن نوع
ناتوان گردد زن ؛ مردش نتواند که شود ضربت زن
میدانکه علاج آن به نزد یک حکیم ؛ ممکن نشود بهیج
غیر آهن ؛ یعنی رستکاری به آهنش باید کرد نتوالرحم
یعنی بیش آمدن زهدان علامتش آنست که درد
عظیم در عانه و مقعد و پشت و تهی گاه عارض
گردد و اعضا لرزیدن گیرد نظم هر زن که نتو رحمش
گشت عیان ؛ باشد جو رطوبت رحم باعث آن

نظم

از بهر

از بهر ازاله اش بزودی دو سه بار ؛ میکن مگر [illegible]
ز غالیه غالیه دان صفت غالیه مذکور در علاج خفقان گذشت
رجا یعنی علتی که صاحبش مشابه زن حامله بود از بزرگی
شکم و بستگی حیض و غیر آن چون از باد غلیظ بود علامتش
انتفاع به کشادن و مالیدن است نظم از باد غلیظ اگر رجا
گشت عیان ؛ نومید مباش و بشنو این سر نهان ؛
گر دست دهد که در گشنی آن و اصول ؛ یعنی ز دوا رود مرض با
پایان صفت نافع الاصول در علاج ریح المثانه مذکور شد — در علاج ریح
که چون صرع بهر چند وقت حادث شود و از وی بیخودی
دست دهد چون از حبس منی باشد علامتش راحت یافتن
از سیلان رطوبت رحم در وقت ظهور علت است و
فرق میان این علت و صرع آنست که درین علت
عقل به کلی زایل نشود و کف بر دهان نیاید نظم از آن
زن را جو شد از حبس منی در زهدان ؛ رنجی که ز خود رود بهر چند

اوازبی جماع دربیکه دکاه مردی باید قوی وپرزور وجوان

نفخة الرحم یعنی باد زهدان علامتش درد زیر ناف

ومتنفر شدن از چیزهای که بادناکست چون عدس ولوبیا

از باد رحم چو مضطرب گردد زن زانیسان گزر کرد بادیه

وسمن باید که بشکل غنچه ترتیب کند برزی که بود

چو بادیان بادشکن صفت برزی که باد را نافع ا اینسون

نانخواه وشبت از هریک درمی سداب نیم درم همه را

بکوبند وبه بیزند وبه عسل سرشته برزکنند خلد الرحم یعنی

خاریدن زهدان چون از صفرا بود علامتش گرمی رحم

باسایر علامات غلبه صفراست نظم هر که که ز بسیاری صفرا

در تن ٭ خارد رحم زن بنگر قوت زن ٭ وانگاه بقدر

قوتش مسهل ده تا باز دهد دلش بصحت ز حزن

بواسیر الرحم که دانه بود برکنار زهدان ٭ گرد چو بواسیر

رحم عارض زن ٭ در دم بی فصد او طلب کن رگ زن

وانکه

وانکه زنی دهن دهان رحمش ٭ میکش ز لعوب خوخ مشمش روغن

دهن نفیخ دال بی نقطه مالیدن روغن است ولب

مغز وخوخ شفتالو ومشمش زردالو تشقق الرحم یعنی شق

شدن زهدان علامتش درد دایمی وخون آلود شدن ذکر

در وقت مباشرت کردن نظم زن را رحم شقاق گردد

چون عیان بیند المی سودش دارد

قرحة الرحم

بیس از بهر دوا لیکن زبید زقا بفشش غیر زبان

یعنی ریش زهدان علامتش درد وخروج ریم زرد است

نظم از ریش رحم زنی که آمد بفغان ٭ زان ریش گرانتیش

رود تاب وتوان چون پاک شد از مده فرزجه ساز

از کندر وگلنار وقشور الرمان ورم الرحم در علاج قرحة المثانه

بحبه ریبوت ٭ صفت ترتیب فرزجه مذکور کندر وگلنار

از هریک درمی قشور الرمان یعنی نار پوست نیم درم

همه را بکوبند وبه بیزند وبه آب سرشته فرزجه کنند ورم الرحم

یعنی اماس زهدان علامتش در جمیع اقسام عسر بولت
وورد موی تب وسرخی قاروره وو در صفراوی تب
تیز وشدت درد وو در بلغمی نرمی اماس وو در سوداوی
محکمی ان **نظم** اماس رحم اگر ز خون گشت عیان ؛ فصد صافن قوم
همان زمان نافع دان ؛ وان لحظه کر خلطی دیگر اید سببش
نافع باشد اگر دهی دافع ان صافن رگ کله است
از جانب اندرون **نظم** گر انغجه بعد طهر بردارد زن ؛
وانگاه رسید به مرد هر دو جهت چسن ؛ چون در تن زن
ز مرد ره یابد اب ؛ بنود عجبی کر زن شود آبستن ؛
انغجه بکسر همزه و فتح ها بنرماده است ؛ و طریق استعمالش
انست که در سایه بگذارند که خشک شود پس بکوبند و بریزند
و به عسل سرشته فرزجه کند و بعد از انکه از حیض پاک شد بردارد
اشارت بداروی در منع قبول حمل بیک نکته زمن
بشنو که نکوترست از در عدن هر زن که بر وقت نهد نکتیش نهند

زن کر چو نکو ... انزاید بنوزد

هرگز نشود در مجلس آبستن ؛ **بیان ادویه که فرج را تنگ و خوشبوی کند**
گر سوده بذر ورد بردارد زن ؛ چون غنچه شود دو برگ ان
تنگ دهن ؛ در سنبل سوده را در ان داخل دهند خوشبو کل
شود چو نافه اش مشک ختن طریق استعمال ادویه مذکور
بذر الورد که معینش در علاج لثه دایه مذکور شد سه درم سنبل
و دو درم بکوبند و بریزند و انگشت میانی را به گلاب
تر کرده بدان آلوده پس زنند و در فرج نهند **علامت آنکه**
فرزند را بدانند که پسرست یا دختر بشنو سخن ابوعلی صاحب فن
در ماده که زن بود آبستن ؛ فرزند گرش نرینه باشد اول
ظاهر گردد به عظم ثدی یمن ؛ ثدی ایمن پستان راست
گر گوش کنی سخن بوجه احسن ؛ گویم بشنو تدبیر زن آبستن ؛
باید که بوقت حمل پرهیز کند ؛ از رگ زدن و داروی مسهل خوردن
تدبیر زن حامله که زود بزاید گیر دو بدست چپ زن آبستن
سنگی که بخاصیت رباید اهن نزدیک بوضع حمل اگر باشد

زود فـ زند بیاید ور هیز کردن علاج امراض که در
پشت دردِ پشت پای حادث گردد جد به کرضاشن را عک خوانند جون از رطوبت
نزلهٔ سپس کننده بود علامتش گرانی اعضا و سردی موضع
آن علت است نظم ای از حدیه قد تو خم سیجو کمان :
بر پشت تو قبضه از ورم گشت عیان : میکن قصب الزریره
هر روزه تاثیر مداوای تو آید بنشان : قصب الزریرتی است
باریک شبیه بچوب گنجد و کیفیت طلا کردن وی الست
که بکوبند و بپزند و به عسل سرشته نیم گرم طلا کنند وجع الظهر
یعنی درد پشت جون از بلغم باشد علامتش سردی و طمس
و انتقاع بحرکت است : از بلغم اگر شد وجع الظهر علاجش
باید که بهی علیل را مسهل آن : باشد جو زبر داشتن بار گران
مالیدن روغن گلشن نافع دان صفت روغن گل
کرده علاج قرحة الاذن گشت وجع المفاصل یعنی درد
بندها و مفصلها علامتش درد موی و صفراوی و سرخی

زردی

و زردی موضع درد و است و در بلغمی و سوداوی و سفیدی
و سیاهی جو درد مفاصل تو باشد از خون : خون کن بطریق
فصد از تن بیرون : ور خلط دیگر باعث این عارضه شد
میحوی زبهر سقیه غاریقون طریق اختیار کردن غاریقون غاریقون
سفید به مو بنه بپزکند رهنمند ه یا یک مثقال شربت بنفشه
سرشته غلوله کنند و در شربت مذکور غلطانند و سحر فرو برند
و جون تر و یک بد و ساعت بگذرد و در صفراوی سنای
خاصه و پوست هلیله زرد و از هر یک پنج درم تخم کاسنی
نیم کوفته و بنفشه و گل نیلوفر و ریاحی و زرک و گل خطمی و
سورنجان نیم کوفته از هر یک مثقالی تمر هندی و آلو بخارا
از هر یک ده مثقال همه را در سی سیر آب جوشند تا نزدیک
به هفت سیر آید و صاف کنند و ده سیر و نیم شیرخشت
در آن حل کرده و صاف کرده نیم گرم بیاشامند و در بلغمی
سنای مکی خاصه هفت درم انجبار عدد و عناب و سپستان

از هر یک بیست عدد تربد نیم کوفته چهار درم عنب الثعلب
و سورنجان نیم کوفته و بادیان و بنفشه و تخم کاسنی نیم کوفته
از هر یک ده درم همه را بجوشانند و صاف کنند و ده مثقال
گل قند عسلی دران حل و [illegible] سوداوی سنا مکی خاصه
و هلیله سیاه نیم کوفته و پوست هلیله کابلی و افتیمون در لته
بسته از هر یک پنج درم مویز دانه بیرون کرده ده درم
اسطوخدوس و برسیاوشان و بادرنجبویه و شاهترج
و سورنجان نیم کوفته از هر یک دو درم آلوی بخارا
و عناب و سپستان از هر یک دو درم آلوی تنی را
و عناب و سپستان از هر یک پانزده عدد همه را بجوشانند
و ده مثقال مغز فلوس دران حل کرده و صاف کرده
دو درم روغن بادام اضافه نمایند و نیم گرم استعمال کنند صفت
شراب بنفشه در علاج ذات الریه مذکور شد صفت
گل قند عسلی در علاج صداع بلغمی و صفت روغن بادام

در علاج

در علاج جفاف الانف مذکور شد وجع الورک یعنی درد سرین
چون از خواب شد علامتش گرمی موضع درد باشد یا سایر
علامات غلبه خون ؛ از درد چون کسی که گردید زبون
گرد در بدنش خون بود از حد بیرون ؛ از راه مداوای تو صحت یابد
گردی چو بفصد صافنش راه بخون تنقیه صافن در علاج وجع الرحم
عرق النسا یعنی دردی که انرا کوچک میخوانند و قوی نیز
گویند نظم ز عرق نسا بسی که گردد محزون ؛ تا دم بدمش
الم نگردد افزون ؛ خلطی که سبب شده است این عارضه را
باید که کنی از بدن او بیرون نقرس که دردی بود در بندهای
انگشت در غایت صعوبت و حدوث این علت بیشتر
از ماده حاده رقیقه است ؛ بپردازم به علاج نقرس را چون
باشد که از بین و رطوبت راه برون ؛ قی میکن و رگ میزن
و مسهل میخور ؛ گر ماده صفرا بود و بلغم و خون ؛ یعنی
بیماری که ساق پای و چون پای فیل بزرگ گردد ؛

علامتش در بلغمی عده جراحتست و در سوداوی جراحت ساق پای
ای کشته زداء الفیل جانب محزون ⁝ هر دم زغلط پای
تو گردیده فزون ⁝ خون از تن خود بفصد میکن بیرون
وز خلط غلیظ پاک میدار درون ⁝ **دوالی** یعنی علتی که
رگهای ساق پای قوی گردد و بر وی گره گره ظاهر گردد
چون از خون سوداوی باشد علامتش سرخی رنگ
مایل بسیاهی است و چون از خون بلغمی بود سفیدی مایل
به سرخی گردد ⁝ دل از تو دوالی محزون ⁝ گاهی به تی بکه
بطریق اسهال ⁝ میکن زبدن بلغم سودا بیرون
صلاح تنهای به انواع حمی یوم و سونوخوس یعنی تب
یکروزه و تبی که از غلیان خون باشد علامتش حمی یوم
که از غم حادث گردد و توعش از غم مفرط و علامتش
سونوخس تب دایمی و سرخی چشم و روی و عدم
بوی بول است ⁝ از غم تب یومیت چو گردید قرین

شادی طلب و مباش زنهار غمین ⁝ دانم که بدید گردد رگ
سونوخوس زن که علاجی نبود بهتر ازین **حمی مطبقه**
یعنی تب که از عفونت خون باشد علامتش تب دایمی
و سرخی رنگ و بدبویی بول است **نظم** ای از تب مطبقه گشته
غمین ⁝ آثار غم از رخ و جبین تو مبین ⁝ باید زدنت رگ و
ملین خوردن ⁝ تا رفو رسیم که رسم عادت شده این ⁝
صفت طبنی که در مرضهای و موی معید است ⁝ در علاج
ورم الشفه مذکور شد ⁝ یعنی تب صفراوی خواه لازم
باشد و خواه دایر علامتش تشنگی مفرط و درد سر و بیخوابی
و زردی قاروره است **نظم** از غب چو دل خسته ات جو
..رد و غمگین ⁝ منوش سکنجبین و نقوعش می بین ⁝ در اول
گر طبیعتت قبض بود ⁝ از حقنه مناسبت نماید بلین
..عت سکنجبین در علاج ورم الطحال گذشت ⁝
در ابتدا غب مناسبت بنفشه و گل خطمی و ساق نیلو

وعنب الثعلب از هر یک دو مثقال عناب و سپستان از هر یک
بیست عدد مغز کاجیره نیم کوفته ده درم آلوی بخارا ده
مثقال همه را در سی سیر آب جوشنند تا نزدیک بده سیر آید صاف
کنند در سه سیر ترنجبین سفید دران حل کرده وصاف کرده
ده درم روغن کاو اضافه نمایند وبدو نوبت نیم گرم
حقنه کنند **صفت حقنه** یعنی تب که از بلغم باشد خواه لازم
ولثقه باشد خواه نه ومواظبه علامتش نرمی نبض است
وکمی رنگ قاروره وگرانی اعضا وقلت تشنگی است **حمی بلغمی**
ای از تب بلغمی ولت گشته عنین کر دیده غمت کجان غنديده
قرین د نافع بود سکنجبین بسیاری ؛ کر میل کند به شربت
افیتمین **صفت** سکنجبین در شرح رباعی سابق
مذکور است **صفت شربت افتیمون** افتیمون جهار درم تخم کرفس سه درم
سلیخه نیم کوفته دو درم همه را در نیم آب جوشنند تا به نیمه
آید صاف کنند ونیم قند سفید دران حل کرده بجوشنند

تا به

تا به قوام آید **حمی سوداوی** یعنی تبی که از سودا باشد خواه ربع بود
خواه غیر ان علامتش محکمی نبض است وتیرگی بول وگرانی
اعضا وفکر فاسد است ؛ جون کرم زتب شود کسی زرقاد
بنگر که چه خلط آمده باعث آن ؛ کر باعث آن ورای صفرا
بنود فرما که دهند شربت کاوزبان **صفت شربت کاوزبان**
کاوزبان کوهی بیست درم در نیم گلاب جوشنند تا به قوام
آید ونیم قند یا عسل دران حل کرده بجوشنند تا به قوام
آید یکدرم زعفران سوده اضافه نمایند **حمی دقی**
یعنی تب دق علامتش تب نرم دایمی ومحکمی وبازیکی
نبض وفروختن رخساره بعد از غذا است
انرا که زدل رود بدق تاب وتوان میده زپی علاج ان
ناتوان **صفت قرص کافور** مغز تخم کدو ومغز تخم خیار ومغز
تخم خربزه ومغز بهی از هر یک پنج درم کل سرخ ورب سوس
وطباشیر از هر یک سه درم صمغ عربی وصندل ونشاسته

از هر یک دو درم بادیان و کافور از هر یک درمی همه را بکوبند
و بیزند و به لعاب اسبغول سرشته از آن قرصها کنند و هر صباح
یک مثقال از وی در چهار سیر شیرهٔ خرفه حل کنند و بده مثقال
قند سفید شیرین کرده بیاشامند علاج امراض که بر ظاهر
اعضا پدید آید از آماسها و جوششها و غیر آن رام یعنی آماسها عضوت
چه ورم کند چه پشت و پهلو چه دست و چه پا و چه بناگوش
و چه روی ؛ گر ماده خون بود رگ خود بگشاید ؛ در خلط
دیگر سبب مسهل جو فلغمونی که آماس بود در غایت
سرخی علامتش تب تیز و درد و ترگ زدن نظم
انرا که بود فلغمونی آتش رو ؛ باید که به حقنه آوری طبع
فرو ؛ از آتشه به آتش دهی شراب باریخ ؛ و ز اغذیه‌اش
آب جو و ماش کدو صفت شراب ریخ در صداع صفراوی گذشت
علامتش آن بود که چون انگشت بروی نهند مایل شود
بزردی و چون بردارند باز سرخ شود ؛ حمره جو شود

بعضی سرخ باد

عارضی

عارض کس مسهل جو ؛ تا پاک کنی ز خلط صفرا تن او ؛ در شام
و صباحش پی تعدیل مزاج ؛ شربت سکنجبین کن و آب کدو صفت سکنجبین
در حمی بلغمی مذکور شد کیفیت گرفتن آب کدو کدو را بیرون آرند و بی
که داشته باشند بگیرند یعنی آماس که از باد بود
علامتش انتفاخ به آروغ و خروج ریحست ورم ریحی
ریحی چو بود ورم ز نفاخ مده ؛ گر زودی نشود تباز کی بادگره
میده ز نلطف و ز بهر تحلیل ؛ خاکستر گرم کرده بر وی نه
می نه ؛ نفاخ چیزی را که ماده را رقیق گرداند چون زوفا و غیر
آن ؛ یعنی آماس متولد این علت از بلغم رقیق است نظم
چون با ورم زجوه شوی هم خانه ؛ بر زان بنود که رقی
کنی مستانه ؛ و انگاه طلا کنی ز خل و نطرون ؛ ممزوج به آب
مورد یا دولانه صفت ترتیب طلاء مذکور نطرون یعنی بوره را نرم
بکوبند و بیزند و بسرکه و آب مورد یا آب دولانه و بمقدار
عسل سرشته نیم گرم طلا کنند علاج [illegible] یعنی آماس غورد

ومحکم که برنگ اعضا بود و به گوشت چفسیده وحدوث
این مرض از امتلی و قصور هضم است **نظم** هرکس که گرفتار
خنازیر شده ¶ در مانده این مرض به تقدیر شده
چون کرد ضماد فلفل و خطمی در وقت کارش به ره علاج
تدبیر شده **صفت ضماد مذکور** فلفل دو مثقال گل خطمی یک
مثقال بکوبند و به بیزند در وقت ده درم بگذارند و همه را
بهم سرشته ضماد کنند **صفت ادویه و طلا کردن** که اماس بود
بشکل خنازیر اما به گوشت چفسیده نبود و گاه باشد
که به مقدار خربزه شود تولد این علت از بلغم غلیظ است
هر خسته دلی که سلعه پیدا کرده ¶ در دایره رنجش و دلال خسته دلان
جا کرده ¶ چون ادویه معفن کرده طلا ¶ آورده به کف
الجه تنها کرده آهک آب نارسیده و توقال مس ارزیر یک
دو مثقال زرنیخ و بوره ارمنی از هر یک مثقالی همه را بکوبند
و به بیزند و بدو مثقال روغن گل سرشته نیم گرم طلا کنند **صفت**

در وجع

آن که در وجع الظهر گذشت ¶ که اماسی بود شبیه
به سلعه اما از مقدار فندقی زیاده نشود و حدوث این
مرض از بلغم و سودا است **غده** غده چون بود سلعه
در شکل شبیه ¶ چون عارض کسی شود چه حاصل جو فقیه
باید که بالی و جه بندی اسرب ¶ بر موضع آن به قول اهل
باینه **سرطان** که اماسی بود که شکل آن مایل به
سبزی و تیرگی بود و در حوالی آن رگها برخاسته و ممتلی
باشد از ماده **نظم** ریح سرطان کسی که پیدا کرده ¶
اندوه و غمش بجان و دل جا کرده ¶ بعضش بتوان ولی
مساوی نبود ¶ در تنقیه سعی کرده و نا کرده **جذام که از سرایت**
جمیع اعضا و فساد علامتش سرخی رنگ و مایل به سیاهی و تیرگی
و تنگی نفس و گرفتگی آواز و بسیاری عطسه و بسته شدن
منفذ بینی و ظهور غدهای بسیار در اعضاست **نظم**
آنرا که بود ریح جذام از که و مه باشد غضش کزین مرض

عبد الغفور

باشد جو علامت فرونی دمش: بکشای رگ و طبیخ افتیمون ده
صفت طبیخ افتیمون سنا مکی خالصه هفت درم پوست
هلیله کابلی و افتیمون در لته بسته از هر یک پنج درم
بنفشه نیم کوفته دو درم آلوی بخارا و عناب سپستان
از هر یک پانزده عدد همه را در سی سیر آب جوشند
تا نزدیک به ده سیر آید صاف کنند و سه سیر ترنجبین و ده
مثقال مغز فلوس دران حل کرده و صاف کرده نیم گرم
بیاشامند حمره الحیم یعنی آتشک علامت وی آن بود
که پوست را بخورد و بسوزاند و اندکی به گوشت فرو برد
چونکه خشک شود از تاثیر آن داغهای بسیار بماند نظم
از جمره تن تو چون شود فرسوده: بشنو که ابوعلی چنین
فرموده: باید که پی طلا ز بعد چهل ممزوج کنی ببرگ
عفص سوده معنی عفص در علاج لشه دایمه بحرز
پوست نمله یعنی جوشهای ریزه که با خارش

وسوزش

وسوزش باشد و حدوث این علت از صفرای حریف
لطیف است نظم ای تن ز بروز نملات فرسوده
تشویش تو دمبدم ازان افزوده: صفرا چو برون کنی
به مسهل ز بدن: سود کند وازان شوی آسوده
نقاطه که جوششی بود بر آب شبیه باید که از سوختن
آتش حادث گردد تولد این مرض از تقعد مائیه و محتبس
شدن وی در تحت خلد است: گردد ز نقاطه چون تن تو
فرسوده: رگ زن که همان زمان شوی آسوده
میسار ز شکاف یک یکش با وبدو حمی هاش ر دان
اندر دیت سوده شراکه انرا دلم خوانند خون از خون
باشد علامتش سرخی رنگست نظم ای گشته دل
تو از دلم آزاده: آرزد دگیت از دم طغیان کرده:
با هیم به صحت چون بنیم ترا بکشاده رگ خود دیلس خورده
صفت که درم صنهای سوی نافع است

درحمی مطبقه مذکور شد **صفت** جوششهای سرخ
که عضو را بگزد چنانچه گویی که آن عضو را سوزن میزنند حدوث
این علت از بخارهای غلیظ تیز است **نظم** از آنکه حصف
بود وجه رویش وجه شاه **د** باید که بحمام رود ولیکن وگاه
درخارج حمام رسد فایده اش **د** از غسل به آب سرد داشت
بنات اللیل یعنی جوششهای خورده که با خارش و خشونت
درشتی باشد و در شبهای سرد بواسطه بسته شدن مسام عارض
شود تولد این مرض از تصعد ابخره است که در تحت جلد
بواسطه بسته شدن مسام از برودت هوا عدم حرکت
و قلت حرارت محتبس گردد و متحلل نشود **نظم** چون عارضه
بنات لیلت ناگاه **د** آید به ظهور دارویست مسهل خواه
و آنکه به گلاب و سرکه در روغن و گل می مال دقیق باقلی
بیگه وگاه **طریق ادویه مذکوره ترتیب** آرد باقلی
دو سیر گلاب و روغن گل از هر یک ده مثقال آب سرکه

ده درم همه را بهم سرشته نیم گرم بمالند **صفت** روغن
گل در علاج سعفه گذشت **شعقه** یعنی جوششی که اکثر
بر سر پدید آید و از وی ریمی پدید ظاهر گردد و تشکل عسل
وگاه باشد که رقیق تر بود وگاه باشد که خشک باشد
و قسمی را که از وی رقیق ظاهر گردد و شیرنج خوانند
از علت سعفات چون شد حال تباه **د** گر میل بود بصحت مسهل خواه
مسهل چو شود خورده زراغ و اشیان **د** باسرکه ضماد ساز
در بیگه وگاه **صفت ترتیب ضماد مذکور** زاگ سیاه سوخته پنج درم
اشنان پنج درم بکوبند و بیزند و به سی درم آب
سرکه سرشته ضماد کنند **بلخیه** از جنس سعفه است
که از آن ابله خورد کی خوانند **د** بلخیه ترا چو عارض آید ناگاه
رنج و الم تجان دل باید راه **د** باید که پس از تنقیه از صبر
و اشق **د** با سرکه کنی ضماد در بیگه وگاه **صفت ترتیب ضماد مذکور**
اشق که صمغیست درم الطحال به تحریر بوست **قرمنه**

ده درم دربیت درم آب بسر که حل کرده پنج درم
صبر سقوطری سوده اضافه نمایند وضماد کند **صفت** مرکب ضماد
یعنی آبلهٔ فرنگ علامتش جوشش و درد اعضاست
در آبلهٔ فرنگ ای صاحب خانه : بر رغم عدو قوت خود دار
نگاه : قی میکن و اسراف مکن در صحبت : میخور همه چیز در
طعام بگاه **قوبا یعنی کرو** جون از ماده رقیق بود علامتش
ظهور زرد و البت : ای از قوبا یاره خلاصی جسته
جسته تن خویشتن ز علت رسته : از خردل و خل ضماد
میکن که شود : در باغ امل نهال صحت رسته **جرب**
یعنی کر خواه خشک بود و خواه تر : کردی جو ز رحمت
جرب دل خسته : باید که به حمام روی بوسته : سر رشته
صحت به کف خود مطلب : پیوند تو از میانه بگسسته
حکة الاعضاء من غیر جرب یعنی خاریدن اعضا آنکه کر باشد
از خارش اعضا جون شوی دل خسته : تشویش رسد ترا

رزان

ازان پیوسته : پرهیز کن از مولدات صفرا : جون شهد
و شراب حلو متو بسته **ثولول یعنی زخ کر به کا و مشهورست**
تولد این مرض و علت از خلط بلغمی یا سوداوی یا مرکب
از هر دو ست : در علت ثولول شنو مسئله : داری بی
فهم ان اگر حوصله : سازی جو فتیله بهر داغش روشن
شام مرض ترا بود مشعله **داخس** یعنی کزدم و آن ورمی
بود نزدیک به ناخن که مایل باشد به سرخی و دردی عظیم **دمبل**
نظم در کزدمات بیان کنم **قاعده** کز آن شفا بود
ترا مایده : بکشا رگ ... و مسهل خور و میساز طلا : از
سرکه و افسیون که بری فایده **چیزی** که میان مردم عوام
بدنبل مشهورست بدترین انواعش آن بود که غور پیشه داشته
باشد : دنبل اگرت غنچه صفت بکشاده : دل تنگی تو رو
به کمی نهاده : تضمید کنی خردل و انجیر دمویز : کز قید مرض
رهی شوی آسوده **طریق تضمید ضماد کردن** انجیر تر یا خشک

جوشیده مهرا شده و ده عدد مویز دانه بیرون کرده
ده مثقال بکوبند تا همچون مرهم شود؛ پنج درم سنا و
کوفته و بیخته اضافه نمایند و نیم گرم ضماد کنند **خراج**
یعنی آماس گرم که پخته شود و ریم گرد د و درد کند
هر کس که بی خراج رگ بکشد؛ و در راه مرض داد و مداوا داده
باید که کنند ضماد که پخته بود؛ از خوردن تلخ و تیز باز ایستاده
کیفیت ضماد کردن انجیر انجیر تر یا خشک جوشیده که مهرا
شود و بکوبند تا همچو موم شود و نیم گرم ضماد کنند **دو پیله**
که آماس بود گرد شکل و بزرگتر از دنبل بهر رنگ که باشد
باشد زرد و پیله چون بدرد افتاده؛ از روغن چرب
از کف داده؛ تضمید کند از بوره و صابون و چیل
گر سر نکند به خویش ایستاده **صفت ضماد کور**
بوره و صابون از هر یک درمی بکوبند و ده مثقال عسل
سرشته نیم گرم ضماد کنند **اکله** یعنی جراحتی که عضو را بخورد

علامتش

علامتش ظهور سیاهی یا سبزی از جراحت هست یا درد بسیار
از آنکه هر که ناتوان گردید؛ هر لحظه زیاده افزون شد نشتر رسیده
باید که کل ارمنی و سپه که مدام؛ بر گرد جراحتش بود مالیده
طاعون یعنی آماس سیاه یا سبز یا خاکستری یا زرد یا سرخ
که در پس گوش یا زیر بغل یا کش ران حادث و عارض گردد
طاعون جو شود عارضت ای غمخواره؛ صبر ترا در دل خسته
شود آواره؛ خواهی که شود بر تو در صحت باز؛ تکلف که غیر
ازین نباشد چاره **شورا لبینه** که بروی خواره معروف
و آن جوششهای سفید ریزه بود که چون آنرا بفشرند هر آنچه
از آنها برون آید به هیات وهیکل چون دانه خشخاش رسیده
تر بود؛ از آنکه شور لبنی شد ابوزه؛ گردید ازین مرض دلش
پر اندوه؛ گر از پس تنقیه زحل و شونیز؛ تضمید کنی زصحت
آید پشکوه؛ معنی شونیز سیاه دانه هست **عرق مدنی** یعنی
علت رشته؛ ای دیده زرشته درد بی اندازه اجزای غمت را

شده جون شیر ازه گر مرکب دارو ی مسهل کردی

کرد د بتو عهد تند رستی تازه **جدری** یعنی آبله بچگان ؛

علامتش تب دایمی و درد پشت وازجا در آمدن در خواب

ش ازجدری گشته گرفتار بلا ؛ بشنو که جه گفته اند بهر فضلا ؛

بیاری جو غذا زماش وکشنیز وعدس کارت گیرد زشد رستی بالا

یعنی سرخجه علامتش تب دایمی و بد بویی نفس واندوه

واضطراب وتشنگی ؛ در سرخجه بعد روز ثالث ترشی

زنهار مده وگرنه بیمار گشتی ؛ وز تنقیه سعی کن برو ز اول

رگ زن جو دو دیم شو واگر تیز باشی **در بیان انواع بیماری مختلف**

کلف که نامش گویند برش که کنجدک گویند وخیلان که شبیه

کلف بود الا آنکه از جلد بلند تر باشد **نمش** که نقطهای

سرخ رنگ بود بر ظاهر جلد وحدوث این امراض از

گشاده شدن سرهای رگ ست که امراض در تحت جلد است

گر بامرض کلف وگر با برشی ؛ ور با خیلانی واگر باشی

بهق

تا مرکب دارویی مسهل نشوی از جام دوا شربت صحت نچشی

که سفیدی را سیاهی بود بر ظاهر جلد بی آنکه در گوشت

نفوذ کرده باشد وبه استخوان رسیده علامت وی آن

بود که جون سوزن در موضعش زنند خون بیرون آید

گرد د جو بهق بدید ومالی بروی تراب زبعد مسهل بی درنگی

علت ز علیل رخ نهد سوی عدم صحت آید بنشاط غم گردد

ادویه برص بتر الی است که فاروقی وکیفیت آن جنان است

که ذمه بلور یکمن شوره نیمن بکوبند وبه قرع وانبیق تقطیر

یکجا نند جنانکه کیمیا گران دانند **برص** یعنی سفیدی یا سیاهی

که از ظاهر بدن در پوست وگوشت نفوذ کرده بود وبه استخوان

رسیده علامتش ضد علامت بهق است یعنی به فرو

بردن سوزن خون از ان بر نیاید **نظم** ای آنکه بی دفع

مرض نوشی می ؛ در صیف وخزان ودر بهار ودر دی

این عارضه قابل دوا گر بودی بودی به منت ره خلاصی ازوی

نقام یعنی جبار بابک تولد این مرض از تعفن رطوبت است

ای که گرفتار غم از قمقامی ؛ از سب غم مدام در دشنامی

صحت طلب و طلا کن از زیبق و زنیت ؛ تا کی به مرض روی ره

ناکامی صفت ترتیب طلاء کردن زیبق یعنی سیماب سه درم

غباری سوده به آب دهن سرشته پنج درم همه را بهم آمیخته

کف مال کنند تا سیماب کشته شود در اعضا مالند و احتیاط

کنند که بزیر بغل و کش ران و پس گوش نرسد و صباح

آن به حمام رود کثرت العرق یعنی عرق کردن بسیار

از حد اعتدال بیرون ؛ ای آنکه ز کثرت عرق مبتالی

ظاهر شده زین عارضهات بد حالی ؛ بد بو چو باشد

عرقت میشاید ؛ گر صندل و آب غوره در تن مالی ؛ حقبان

یعنی بد بویی بغل حدوث این علت از تعفن خلطی است

که در حوالی قلب است نظم بشنو ز من ای که از صنان منالی

مسهل خور و برگ سیب و آبی ؛ بامرنگ و توتیا

بیامرزد

بسم الله الرحمن الرحیم هو الفتاح

به انکه چو انکه کفتی سپاس و درود ‌‌ که در فن طلب هست این قطعها

فواید شدش نام و هر حرف او نیست ‌‌ ز دریای حکمت دری بها

کنم ای بخت فرخنده ام ‌‌ که فرخنده کی از تو نبود جدا

بلطفم بخان کن از ان بیشتر ‌‌ که از ارجیع سویم آید ندا

که تا تمام این نسخهٔ دلفریب ‌‌ فواید رسانم بخلق خدا

غرض از طلب دو چیز آمده است ‌‌ بشنو از یوسفی بسمع رضا

حفظ صحت یکی از ان باشد ‌‌ دیگری دفع علت و مرضا

یا دکر از من این اکر خواهی ‌‌ که کنی در علاج نشو و نما

دفع هر علتی بقصد مکن ‌‌ حفظ صحت بمثل میفر ما

خلط چار است و زان یکی خون است ‌‌ که بود کرم و تر بسان هوا

بلغمست ان دیکر که آن صفت ‌‌ سردی و تریش بود بدیدا

هست اندیکری که چون آتش ‌‌ کرم و خشک است نام ان صفرا

دیکری هست سرد و خشک چو خاک ‌‌ کفته اند اهل حکمتش سودا

افضل خلطها است خون کز او ‌‌ بیشتر هر سه تمثت بغذا

وانکهی بلغمست و زپی آن ‌‌ هست صفرا و بعد از ان سودا

سرخی رنک شد علامت خون ‌‌ زردی آن علامت صفرا

شد سفیدی علامت بلغم ‌‌ و رسیاهیست هست از سودا

کرده اند انکه سست آمده است ‌‌ کوشش کن کوشش کفته حکما

نخود و انکبی و تخم کرفس ‌‌ ساز معجون و میل میفرما

ولہ

کر بانکیز توره یابد فتوری چند روز ‌‌ به که از لحم کبوتر و ز نخود سازی غذا

در فتد با سرعت انزال کاربی انزال ‌‌ باید ت هر روز خورده مدنکی ادبر

ولہ

غسل کردن بخلش از آب سرد ‌‌ افکنده از رنج ... ت در بلا

کو بحت هر نخز ابیر و صبی ‌‌ صاحب اسهال و رکام امتلا

در پی میل اکر لته اشنان ‌‌ نزد دانا چه بیرو چه برنا

[illegible]

حیض را راند و کتایدبول   نیک باشد ز بهر استسقا

ولە

جو آویزند طفلان را طلای خالص از گردن   نترسند و نگردد هرغشا فرا ایشان را پیدا
ز حلولش خورد هر روز اگر بیمار قرالمی   شود از ضعف دل ایمن ز بهر علت سودا

ولە

گر بر مرغ خانگی سوزی   پس بمالی واز برای دوا
بر جراحت فتاینش هر روز   آورد در بهم ان جراحت را
هم به آبی شکنه تشنگیت   بکند دفع قی و قطع جشا
ببرد نفخ ورم و ربو کند   منع سیلان فضول ارحشا

ولە

بالوک   برتالیل چو سلخ خصیه   بگذارند باآب خرما
دو سه روزی که زود چونکه بران   نزد دانا شود البته دورا
آب بشهره را خیل سقال   ولە   گیر هر روز و نغبتش فرما

بورریا

کر جوب را برد منفیه و برد   قوبا را و خارش اعضا ::   جرب کری
هست ریحان بدل نکو و برد   بزر و برگش متقوی امعا ::
دیده ازروی منفعت اثرش   برگ به ۀ افیل کرده طلا ::
خوردن شیطرح مفیه بود   بهر درد مفاصل و قوبا ::
سودمند آید از برای بهق   سازیش چه باب سرکه طلا ::

ولە

استخوان آمرا چو بسوزد آدمی   با گلاب انکه خمیرش سازد وسازد طلا ::
درد سر را نافع افتد صرع را تنقیه   ریشی بر سازد و شود درد مفاصل دوا

ولە

شراب سطوخودوس گر خوردی   زمین لشبو حدیث بی ریا را
بواسیر و کریو نرا دهد نفع   برد هم علت باخولیا را

ولە

گر خوری یک درم از سکیج   پاک سازد افضول امعا را
ببرد نقرس و قولنج و دوار   صرع و درد سر و استسقا را

ولە

سماق و آب او هریک بمعده — موافق باشد آرد اشتها را
شکم بندد کند بورش روده — برد تشویش ز دوسنطاریا را
کند چو دود قنجلکشت لازن — بزیر خود کند کم شهوتش را
دگر بروش کند در زیر خود دود — برد انگیزه و زور قوتش را

وله

صدف سوخته سازی چو سنو — پاک سازد ز وسخ دندانرا
در بچشم افکنیش دفع کند — ریش چشم و غلط اجفانرا

وله

اگر بر موی مالی آب برگ سرو بارگ — کند مو را سیه دریکه و دم موی تیره سودا
دگر از درد دندان کس بود در رنج و بر کرد — زبان در دهان خویشتن نافع بود آنرا

وله

گره باغ خویش را خواهی سلامت گوشزار — نکته از من که بهتر باشد از در خوشاب
محترز باش از قضا مالی که انگیزد بخار — شب مطلب بسیار بیداری مکن در روز خواب

وله

در آبله فرنگ و درد شش — بهتر تو که آمدی ز احباب

نزدیك

نزدیک معالج مجرب — بهتر بلبو و زحب سیماب

وله

یکدرم هر که هر صباح خورد — بهمن سوده را بشربت سیب
شهوتش را بجنبان قوی گردد — که ز جانش برد قرار و شکیب

وله

چو بیخ سوسن آزاد را چو شیشه داز آتش بسوزی — بنوعی روی خود را پاک سازی از کلف آن زو بهست
دگر بویش کنی هردم گداز و فضله پاک — نباشد از برای دفع انجا بتر دارو بهست

وله

خوردن بسه خفنک از بهر سعال — وز برای قرحه ششش نافع است
زهر کژدم را کند بی شبهه دفع — وز نهی بر زخم ششش الم نافع است

وله

معده های گرم چیزی که قوت میدهد — آب لیمو و سماق و تمرهندی و کالست
انچه از وی معده های سرد میگیرد قرار — زنجبیل و دارفلفل دان خواه و شتطلیست

وله

یک عدد آمله بپرورده — هر که هر روز خورد وقت صباح

دفع سودا کند و در بدن خشن — خلط فاسد شده آید بصلاح
ضعف بول هم شود خشن تازه آید — قوت از وی بقوی و ارواح

وله

باقلی چو طلا کنی در روی — ونج از روی در زبان ببرد
ور بکرر کنی زد خسارت — اثر زخم و غیران ببرد
کف دریا بهموم و روغن گل — چو بمالی ز تن برص ببرد
ببرد از رخ تو داغ کلف — رنگ صافی کند غش ببرد

وله

برگ رز دا زنی که حامله است — بنشاد در شیاف چو سازد
وانکه در رد رون فرج نهد — حیض آرد بچه بیندازد
نیم مثقال کند دل اسفید — زین چو نه نهد شربتی سازد
بس کند کرم ناشتا خوردش — بچه مرده را بیندازد
کچ گذاری لب که چو برسد — خون بلغی بجان زبان بندد
ور بود خون ز زخم تازه چه — چون خشان نجبران روان نبود

روان

خشن

خشن رو به بسرکه عنصل — ناشتا گر خورد روزی چند
از برای سعال و ضیق نفس — خواهد افتاد نیک فایده‌مند

وله

وله

آب انار شیرین در شیشه برو بگذار — در آفتاب گرمش تا با قوام آید
میکش بمیل آنکه در چشم خود که گشته — خارش برد ز دیده نور بصر فزاید

وله

سپستان از برای سرفه نیکست — بر و تب با عطش را هم نشاند
تن ز خلط صفرا و سودا — کند نرم طبیعت را براند

وله

شلغم از برای سینه نیکست — انگیزه کند منی فزاید
طبع تو شود از و ملایم — بولت رود و اشتهایت آید

وله

که صحت بکن از نهار پرهیز — بصحت که تنت را بکار باشد

که بر پرهیز و هنگام صحت (دارد) — جونا پرهیزی بیمار باشد

ولە

باشاهد سرو قد گل رخ — صحبت جو با اعتدال باشد

اول بدن بها نزهت (ابدا) — در مرتبه کمال باشد

ولە

امور طبیعیه هفت آمده — بهر هفت کس به که دانا بود

یکی هست ارکان — دویی دیگر اخلاط چو اعضا بود

قوی باشد ارواح انگه بدان — که افعال هفتم ازانها بود

ولە

انجیلی که نبود کس را شره — نبود کهنه هم جدید بود

بادهای غلیظ را شکند — فالج و لقوه را مفید بود

هر که هر روزه از خورد انزا — قوت باه برمزید بود

روغن گاو

روغن گاو دفع زهر کند — زهر اگر چند زهر مار بود

ببرد صفره را ز خوردن او — صفره را با کسی چه کار بود

درد امعا قرار گیرد از و — درد هر چند بیقرار بود

ولە

در بیاض بیضه مرغ اندر روت (زند) ریز و — چو کنی در چشم درد چشم را نافع بود

ور زیا پرورده اش غیبت نمایی (ام) — مرثه صفرا و خلط خام را دافع بود

از سر داش حجامت گر کنی بر ساق پای — رنج صرع و علت سرسام را دارو بود

بر پس سر هم صداع و درد چشم و گوش — سود مند آید ولیکن مورث نسیان بود

ولە

(لسعادی)

گر کند تا فصع و سرم زنی — که از ادرار حیض رنجه بود

گر نهد یک دو روز اندر فرج — حیض او رفته رفته بسته شود

(تجارب) ولە

هر که عارض شده تب ربع (ریح) — چو کند اخراج سودا صحتش پیدا شود

ور کند تخلیط یعنی بر خلاف حکمتش — هر چه پیش آید خرد منجر باستسقا شود

ولە

ترب نیکو باشد از بهر سعال | بول راند چشم را روشن کنده
انکه نتوان بردنش فی المثل | گر بود چو موم چو آهن کند

وله

گلعذاری که آزرده نرگس | کار خلق بیک نگاه شود
سوزد از شاخ ارغوان جوان | پس از این کونه رو براه شود
گرکنه وسمه وار برابرو | موی ابروی او سیاه شود

وله

در غذای خویش اگر بهر دو بادام بیاضی | کرده او را قوت دهد انگیز از زیبا کند
آب کردنش را مفید آید بود آواز گوشش | طبع را هم نرم سازد اشتها پیدا کند

وله

مخور شراب زرک که از روی منفعت | دفع زهره علت و اسهال و عرق کند
قوت دهد دل و جگر و گرم معده را | صفرا فرو نشاند و دفع عطش کند

وله

دار فلفل چو هر صباح خورند | گر بود ضعف باه نفع کند
معده را پاک سازد از بلغم | ورم دست و پای دفع کنند

بپنج مثقال

پنج مثقال از سنا چو طبخ با برگ آن | بلغم و صفرا و سودا را ز تن بیرون کند
به کنده نقرس برد درد مفاصل بهتر است | مرد اگر زیبا فکر در حکمت بیچون کند

وله

خوردن [illegible]ی که باشد شود | سینه از نقش خلط ساده کند
ور بود تازه فربهی آرد | قوت باه را زیاده کند

وله

هر کس علاج موی سفیدش بود هوس | گو خوش بیا که یوسفی اش رو به ره کند
آب سماق آمله و وسمه و حنا | موی سفید را به و ساعت سیه کند

وله

ناخن دیو را بپیر و بیان | چونکه در زیر خویش دود کند
صرع را نافع آید و یابد | صبض آن کن د سود کند

وله

دارچینی به ناشتا چو خوری | سرفه کهنه دفع خواهد کرد
حلق و درد کرده و نسیان | هم را زود دفع خواهد کرد

جماع پنج کس ممنوع باشد | نکرد د کرد ایشان مرد هشیار
یکی زانها زن پیر است و دیگر | صغیره و حایض و بدشکل و بیمار
ستانه زن اگر مائده سود | پس آنکه در قبل هر روز یکبار
به بزد با شراب ارغوانی | گلشنی را غنچه سازد چهره گلنار

ولہ

اعضای رئیسه چار باشد | بهر تو کنم شماره هر چار
قلب و کبد و دماغ و خصیه | گفتم بتو جمله یاد میدار

ولہ

نیم مثقال اگر مافرفیلن | حل کنی در گلاب پس بناهار
ور کنی بخندت بدل قوت | فرح آورد فروزدت رخسار
معده و گرده را قوی دارد | نگذارد ز ضعف تن آشتار
درد قولنج را دهد تسکین | حیض بگشاید و کند ادرار
بشکند بادها و دفع کند | زهرها را چو زهر کژدم و مار

کرمی

کرمی ز زردک عسلی | بکف آری ز نوشیش بناهار
کم شود ضعف معده اب برد | قوت شهوت از دل تو قرار
موش را چو بکافی و بنهی | موضعی را که مانده در وی خار
خار آرد برون از آن موضع | نرساند بصاحب اش آزار
بر خشا زیرا اگر گذاری ... | دفع گردد ز غم زهر زهر بیچار

ولہ

از زنار خود کنند هر کس کو سوی | پس گذارد بشو گرانرا بر زنار
چونکه تکرارش نماید مویرا | باز هار او نباشد هیچ کار

ولہ

خطمی از راه منفعت آید | در ضمادات ذات صدر بکار
ور بود با فستق طفلی را | کرم بندی بدان شود طیار
کرده است امتحان عزیز الله | هر یک دو سه و پنج و چهار
ورم تندی را دهد تحلیل | نگذارد علیل را بیمار

ولہ

نباشد غیر جا و اسراف ما ترکیب | شفوا زهر کدشم و شخص هر چار

یک خلقت یکی دیگر بود وضع / عدو باشد وگر اتفاق مقدار
برا طفلی کاول با در آید / بگیرد چند که در سایه بگذار
شود چون خشک نیکش بسای آمیز / نبات سوده نصفش پس نگه دار
کنی در دیده چو هنگام حاجت / سعیده ی را ببرد از چشم بیمار

ولـه

چو مزاجت سرد گردد غذاهای گرم خور / سرد رغبت کن مزاجت چنین شود گرمی نزدیک
سرد باشد بهر وجه بهتر تش و بلغم و دم / گرم باشد بهر باشد تلخ و تر شود تری باد

ولـه

میل کردن بهتر است از سه اشیا / نزد دانش ورجه هر نادر بر
مرغ با ترب و کبوتر با بادنجان / کله با انگور و با انجیر شیر

ولـه

بهر درم هر که برگ بالنگو / جوشد و شربتش کند بشکر
نافع افتد ز بهر صرع جنون / وز برای جرب هم خشک و هم تر
حال رنجور بلغم و سودا / گردد از وی زمان زمان خوشتر
ببرد ضعف تن دهد قوت / بدل و معده و دماغ و جگر

شستن

بیا میز دمال باشد که ازین مرض خلاصی یابی
مرتک یعنی مردارسنگ **حرق النار** یعنی سوختن در آتش
از آتش اگر دست بسوزد گر پای / در عضو دیگر بگیر کافور و سای
آمیز بسرکه و بیخ ساز خنک / وانگاه زمان زمان طلا می فرمای
داء الحیه یعنی ریختن موی و پاشیدن قشرهای رقیق بود
و داء الثعلب که ریختن موی باشد علامتش در دموی
و صفراوی سرخی و زردی رنگ است و در بلغمی و سوداوی
سفیدی و تیرگی آن **نظم** باشد جوز داء حیه بد حالی
یا خود ز حدوث داء ثعلب نالی ؛ به بو در زود بیت پدید آید
بر موضع آن پیاز عنصل مالی **شیب** غیر طبیعی که عبارت
از سفید شدن موی در جوانی باشد چون از خشکی باشد
علامتش بسیاری میل به آب و خشکی دهان و لاغری بدن است
نظم هر گه که طبیعی نبود شیب کسی / در راه دوا گر بودش دست
رسی ؛ چون غیر مرطبات رغبت نکند ؛ در مدتی اندکی برد

نفع بسی رطب چیزی را گویند که رطوبت از وی تولد کند
چون انگور و خربزه حود شعر یعنی بسیاری در هم رفتن
موی چنانکه موی زنگیان چون از گرمی و خشکی بود علاجش
انتفاع بچیزهای سرد و تر است حود شعر ازانکه بود جعودت
شعر بسی گر در دلش از علاج باشد هوسی ۞ گو روغن
بادام و لعاب وسپیوش ۞ می مال ز روی دست در هر نفسی
صفت روغن بادام در علاج وجع المفاصل به تحریر پیوست
تشقق الشعر یعنی شق شدن موی چون از خشکی مزاج
باشد علامتش عدم رطوبت بینی و کمی خواب است نظم
چون خسته دل از تشقق شعر شوی ۞ گویم سخنی که گر سخن
من شنوی ۞ با مسکه لعاب خطمی آمیز و بمال ۞ کز بهر چنین
مرض علاجیست قوی اهزال مفرط یعنی لاغری بسیار خواه
سببش کمی خون بود و خواه غیر آن ۞ ای گشته عیان لاغریت
بسیاری ۞ در راه مداوا کنمت اخباری ۞ باید که بعیشت

گذرد

گذرد عمر ولی با کثرت صحبت نباشد کاری افراط السمن
یعنی بسیاری فربهی و تولد این مرض از کثرت رطوبت است
ای کثرت فربهی ترا بیماری ۞ خود با بره علاج کن گر غمخواری
چون عیش درین مرض مناسب نبود ۞ باید ز تو جام را
خط بیزاری در بیان گزیدن علاج جانوران لدغ الحیة یعنی
گزیدن مار حیات بحسب ضعف و قوت منقسم شود به سه قسم
اول قوی السم است که زیاده از سه ساعت مهلت ندهد
و این را علاجی نیست مگر قطع عضو در حالی گزیدن قسم دویم
دویم ضعیف السم که ضرر نرساند قسم سیم متوسط است که بعضی
از ان هفت ساعت را مهلک است و بعضی غیر مهلک و آنچه
در متن مذکور است علاج قسم آخر است لدغ العقرب
باشد چو ز لدغ حیات غمناکی ۞ گر حامل علم و صاحب ادراکی
فرما که به شیشه حجامت بکنند ۞ زان پس که زنند موضعش را پاکی
گزیدن کژدم یعنی گزیدن کژدم هر که رسد ز عقرب آزجری

زخمی که کندان دلت از عیش بری ؛ چون قصه
بود بیرون نمک ؛ میساز طلا کرده به مقصود بری شرف
خوردن کرفس عقرب گزیده را مهلک است ای آنکه
شیوه خرد رهبر دی گویم بتو گر بر زکی و گر خوردی عقرب
جو ترا گزد بهر رنگ که هست هشش دار که کرفس خوردی مردی
یعنی گزیدن دملینه بدترین انواعش مصری است که
به شبابه مکسی است که بر گرد شمع و چراغ باشد تهمس الملم ابتلا ار اگر گزد
دملینه از بهر بهی ؛ باید که سفوف کرده تیز دهی ؛ وانگاه
باب گرم و اشخار و نمک ؛ معجون کنی و به موضع لحس نهی
سفوف داروی سوده را گویند که کفه زنند یا به شربتی
از شربتها آمیخته میل کنند عوض کلب یعنی گزیدن سگ دیوانه
علامت سگ دیوانه آنست که چشم وی سرخ
گردد و لعاب از دهانش روان گردد و سر در پیش افکنده
دم را در میان هر دو پای در دزدیده دم را در زمین کشد و در رفتن

مثل

مثل مستان بود و اگر گرسنه شود چیزی نخورد و اگر تشنه شود از
آب ترسد و نیا شامد و بهر چه رسد حمله آورد و آواز نکند ن
از وی بگریزند و چون بآن رسند علق کنند بحرکت دم و غیره و بهر
رسم کلاب است و گزنده سگ دیوانه را بعد از یکهفته حالتی عارض
شود مثل دیوانه که از دوست داشتن تنهایی و گریزان بودن
از روشنایی و ترسیدن از هر چه ببیند خاصه از آب و نمودن
صورت سگ در پیش نظر آن ؛ باز گرفتن تر او درین وحشت جای
زخم سگ دیوانه که گیرند فرسای ؛ از بهر تلابی سیراوس از بهر
خاکستر تا کرده سرکه بروی از آن علاج کسی که از او زهر داده باشند آگ
زهر سه نوع است معدنی و نباتی و حیوانی معدنی چون
سیماب و مردارسنگ و زنگار و زرنیخ و آهک و زمه
بلور و سم الفار و نباتی چون بیش و بلادر و تربد سیاه و بهر تنک
و تفت بزد و حیوانی چون دراج ؛ زهره و زهره ملک و سر دم
و کوزن و کل سبز که در بستان بود و زغ سرخ که در
دریا باشد و سرکته دم ؛ جو دست دهد شرب سمت حالی

گر ز فتح نشوی براه غم با مالی ؞ از بهر خلاصیت بر دیک حکیم ؞

کافی بود از مخلصه منقال ؞ شرب است مینه ... و سیم زیر است

و مخلصه تخم ایست شبیه بتخم کشنیز و طریق اختیار کردن آن

اینست که یکمثقال از وی بکوبند در یک سیر آب جوشند تا به نیمه

نیم آید صاف کنند و به دو درم قند شیرین کرده دو درم

روغن زیت با روغن گاو اضافه نموده نیم گرم بیاشامند

و غذا اکثر شیر گاو خورند نافع بود ان شاء الله تعالی با تمام

رسید و باهتمام انجامید تسوید این بیاض در تشیح این

بسال تیراه بوده اول

ریاضی بروز مبارک ماه رمضان چون اوراق وابتر

سنه ۱۱۱۵

وافتاده بود یکده ورق داخل نموده العبد الضعیف

فقیر الحقیر محمد مقیم ابن علاء الدین اسلام رودی الحمد لله علی الا

تمام والصلاة علی محمد خیر الانام

و آله البررة الکرام

تم تم تم

تمت تم

ان شاء الله سبحانه و تعالی

ولتان اعضا بگو گرد ابت ؞ دافع این هفت علت بر شمر

خارش اعضا و نسیان و جرب ؞ رعشه و قوبا و فلج و خدر

وله

جاکورا بکوب و ساز از آن ؞ خشک داردز بهر ریش جگر

گر برای علاج این تشویش ؞ نبود دارویی مجرب تر

وله

جو قیراطی از تنگ رغبت کنی ؞ نکو باشد از بهر نبت و کمر

دماغت کند تقویت از تنش ؞ برد جو ز سرو ی بود در دسر

وله

ناخستا چو ترا شود هر روز ؞ دری خورده چند بید ستر

بر هانت ز بعد تلقیه است ؞ از سبات و صداع و سرع و سدد

برد رعشه را و دفع کند ؞ درد قولنج و درد پشت و کمر

وله

جگر خر و بعد وع دهی ؞ نبود هیچ از آتش خوشتر

چرک کو نتش چو دهی طفلی را ؞ گریه کم کند آن طفل دیگر

مزه زیاده تی را چو کنی چون حرک بسنش — بلنهی و چند روز کنی این عمل اکر
دکر انمزه نروید و کرش بخورد بجز او — بدهی جنون او را آلسود از آن نکوتر
آب سرنایب را بلبیل چو خرد کس — باشد نکو برکشته و درد سر
زایل کنند تشنج و صرع سبه زیرد — درد مفاصل و وجع کرده و کمر

وله

سنبل الطیب معده را نیکست — نیک باشد سپرز را و جکر
بدماغ و بدل بود نیکو — شود از وی زیاده نور بصر
بشکند باد و طبع را بندد — ببرد درد پشت را و کمر
خاکستر موی آدمی زاد — ریزند چو بر جراحت سر
یا بهر جرب کنند در چشم — کردد دو سه روز انکوتر

وله

از زراوند طویل از کندرم — با عسل نوش کنند دفع کند از
حیض را اند بچه بیرون آورد — حب قرع انداز دو کرم دراز

وله

هرکرا

هرکرا کرمی جکر باشد — کو طلب آب بوستان افروز
پس بیامیز با شراب ریشنک — وانکهی میل میکنش هر روز
خوردن شیر کاو با خرما — رنک نیکو کند کند انکیز
فربهی آورد ولی وقتی — که ز ترشی کند کسی پرهیز

وله

ور سبوی نو و کل حکمت — چو سم کور خر بسوز و کس
پس خور و یکدرم لوالیه هر روز — نافع آید ز بهر ضیق نفس

وله

چو درد پرت بود ز کرمی — از هر چه نه سرد و محترز باش
وانکه ز پی طلا طلب کن — خطمی و کل سفید و خشخاش

وله

بر ورم چون نهی افکنده کاو — که کند دفع زپسپی دو روش
نافع افتد چو خار پشت بازی — موضعی را که کزد زنبور نیش

وله

کل سنجه چو سایه مرده و انکه — آب پشت خورسا زجربش
بزن هر که دهد زن بچه تر و تازه — ز فرط دوستی کرده ابریش

وله

بیاض بیضه مرغ اکر مالند — زخیل نیکو بر روی مهوش
جمال عارضش محفوظ ماند — ز تاب آفتاب و تاب آتش

زن با چو ما

چو رسید

زن چو ماهش در حیض در قبل   لذ سحر که تا بوقت خفتنش
چو رسد نزدیک او مرد از جماع   لذتی یابد که شوقی گفتنش

دو

هر که از دردش بود طبع بهم   خوردن مسهل مثو کمان درصاص
فلفل سوده را بروغن گاو   چو خورد باشد شش ایه خلاص

بود

پسر را چو پزی و میل کنی   سرفه کهنه را بود نافع
ور خوری خام بر نهار بود   کرمهای دراز را دافع
دو درم مسهل اگر کنی رغبت   از برای بهق بود نافع
معده را تقویت کند باشد   نسیان وقتی ترا دافع

دو

ای که بینم بتنگنای جهان   که تشویش ... صداع
گر شفا بایدت جماع مکن   که مضرست در صداع جماع
روز و شب مگذران به بیداری   خواب میکن گهی ز بهر فراغ
زانکه بیخوابی مدام شود   سبب سوء هضم و ضعف دماغ
زن ده چو بر درش گره ار   در طبیخ سود و سنبل سعد و مشک
پس گذارد ساعتی در فرج خویش   با ز دردش تنگ و مطر گرم و خشک

در مداوای

زن حامله

در مداوای مرض خواهم گفت   سخنی پاک تر از آب زلال
بهر امراض سافل قی به   بهر امراض اعالی اسهال
از برای بهق اما قسط حار   و یکی و یکدرم زر اطلا ل
... و محبوب با عسلش   دو سه حب ساز و میل کن غلال
باش در آفتاب گرم و ببین   قدرت ذو الجلال و الافضال
خردل سرخ اگر کنی و خل   میکند از تن تو دفع ذل
یکدرم عود و مثل آن سنبل   مشک دانگی و شعد یک مثقال
ساز معجون بشهد و میکش کن   ببرد از دل تو رنج و ملال
کمر و پشت را دهد قوت   بکند دفع رغبت انزال

دو

جمع عربا ... فرنگیت   نیکیست برای دفع اسهال
آرد ز گرفته را ... به   کم ثبت ارزن بود دو مثقال

دو

بر اینها مداومت چو کند   در شکم باد را دهد تحلیل
کند دور از بول و حیض و عرق   برد اماس دست و پا ز غلیل
سده را که در جگر باشد   بکشاید با مرب جلیل
برد چو معده خانه خواب کم کند   کم باید او بدن روح و تحلیل

چو رطوبت در بدن تحلیل یابد — برودت غالب آید بر قوی قیل
زبهر صحت بابه فرورت — مزاجت را بگرمی کرد تحویل

وله

خاکستر بید اگر لب که — رغنه نهند و بر نالید
زیبا هر دو مرض که گفته شد زود — صحت یابد علیل با قیل
همیشه آنکه ز شورش مرده غذا — بود بجانب گرمی طبیعت مایل
ز گرم خانه حمام محترز باشی — که بی مجال شوی تا که از طپیدن دل
سه درم از شقاقل مصری — بستان و بکوب و خور بعسل
یکدو ساعت چو بگذرد بازش — در مقارن که دیگر است محل

وله

از پرستوک خوری گر طلبش — دیده را روشنی آید حاصل
خون او را چو بپاشد زن — شهوت زن همه گردد زایل
خوردن آب در چهار محل — نزد ارباب حکمت حرام
بعد هر میوه و زبعد جماع — بعد داروی کار و بعد طعام
خس که کاهو خوانش از کسی خورد — آب گردش را اهم نفع تمام

کوشاول

کوشاول میکنش بگلاه و کلاه — هر که بسیار افتد از احتلام
تنگی نشانه و خواب آورد — معده را باشد توانی والسلام

وله

ورمی هر که خورد از ریوند — پاک سازد بدن از بلغم خام
ببرد ضعف دل و نفخ جگر — ورم کلیه و درد از اندام
برد شور نفخت شکم و فتق فواق — سده را هم بکشاید بتمام

وله

یکدرم از زعفران هر که خورد هر صباح — معده کند تقویت هم برد از دل لحام
سده کشاید اهد قوت پشت و کمر — درد دل و معده را نیک برد والسلام

وله

خوردن خشخاش آرد خواب را — رغبتش کن ای پریدار سقیم
رغبت انزال اگر داری مدام — رغبت انزال را نفعی عظیم

وله

گر بگیری ز نقل یک مثقال — اندکی زعفران کیز ا هم
پس بکوب و حب کنی بعسل — مسهل بلغم است و سودا هم
سده بکشاید و براند حیض — تن کند فربه و توانا هم
رنج درد کمر کند بتمام — ببرد درد پشت و پا را هم

عضو و نوع و جنس را هم | گو بهم نتوان یکی بود طعم
باشد دیگری شمامی و مشمود | یک جنس دیگر که نامند خرشم

بوتنی چون اکسیر رو که بر مرض نقرس | قوت دهد بعضو و کند قطع نقطه دم
دافع بود زکام و سعال و رعاف را | نافع بود جراحت شش را و سینه هم

ور

ور شیوه شهوت بکن افراط | احداث تشنج کند و ضعف بصر هم
عارض شود از رعشه و قوت شود دوا | تشویش دهد عرق ... درد کمر هم

ور

کشنیز و بنفشه و گل سرخ | هر یک درم و نرش نیم درم
لسان و بکوب و شل مجموع | از قند سفید سوده کن ضم
بس میل کنش که نافع افتد | در درد سر و درد گوش را هم
کشنیز بود مقوی دل | خوابند و دو درد رکنند کم
در ریخ سد مفید باشد | تشویش دوار را برد هم
طبیخ قرش اصل مرزنگوش | بگیر در دهان خود دمادم
همان خوش کش که باشد درد دهانش | چه صفرای چه غیران شود کم

دیگر ارزوی

دیگر ارزوی پیاز شیر جگر را | دهد قوت رطوبت را برد هم

آب پیاز از سرفه را ببرد | قوت دهد و رونق شکم را هم
معده قوت دهد براند بول | نیک باشد نهاد نفخت الدم
بادیان باد معده را ببرد | روشنایی بدیده بخشد هم
قوت باه را افزون باشد | تریتی اندوه است ازو بودم
گر خورند اندر با قیراطی | گرده شش زنگ بالان خم
به شود و بعد خوردن مسهل | خفقانی که باشد از بلغم

ور

ور اوفتد صرع سودمند است | خوارق و نقرس و بواسیر هم
دماغ و معده را باشد مقوی | صداع و درد پهلو را کند کم
بر و ... سرین عرق النسا نیز | دهد ... والله اعلم

ور

یکدرم از رب اگرو بی صباح | پس خوری ناشتا به یکدرم
قوت دل ببخشد و آرد فرح | بادها را ببکند بند و شکم

دو لاز سرج بوستان ... 		نیکبخت معده و جگر هم
صفرا شکند مفید باشد 		از بهر نوع دق الدام
قوت بخشد بگرده و پشت 		اسهال قدیم را کند کم
ا

وله

اگر کنجد شود با لوز ملیت 		کند با شیره ریج برفوات کم
منی افزاید و شهوت کند تیز 		شود چیزی که نتوان گفت محکم

چون شود خوزینی تو روان 		آب برگین فرچکان در دم
در گزند عقرب بقول حکم 		جرم از ابگیرو کن مرهم
که در آن علت ببندد خون 		و غدری فارغت کند ز الم
نیم مثقال اگر ز سورنجان 		درکلی از زعفران بیش و نه کم
کوبی کفه اش زنی بنهار 		بس گلاب اندکی بنوشی هم
چون تصرف کند درو معده 		کند اسهال و آورد بلغم
بصلاح آورد فرحت را 		ببرد از مفاصل تو الم

وله

شیح از برای ضیق نفس نیک آمده 		وز بهر حب قرع بود با نظام

دارن

رغبت کنی چو بکیدرم از وی بجابت 		کمتر رسد ز زخم و بلا ترا الم

خای بوده را با آب ما بو 		چو بر زانو نهی درد کند کم
و گر برایش برسانی طلایش 		فراهم آورد دالله و اعلم
سه درم جبر زرد و نصف نبات 		بیای و بخرو نگاه دار لازم
که بود هر کهش گشتی از چشم 		جرب چشم و خارش را هم

وله

ریوند خوری چون نیم مثقال 		بیرون برد از تن تو بلغم
مسکو بود از برای معده 		قوت یابد از و جگر هم
فارغ کندت ز درد سینه 		تشویش بپرز را کند کم

وله

شود خورده چون سرکه بی شهد خوا 		نخ نه بر دست تنگی را ز مردم
ز درد دش صلاحی دهد درویش را 		گذاری چون بر موضع زخم کژدم

وله

برگ تنبوک چو خوری هر روز 		سخت گردد چون گره دندان
بر فروزد رخت چون گل آید 		بوی خوش همچو غنچه ات ز دهان

فرح آرد ترا و در خاطر / غم نماند شوی خوش و خندان
بهل و معده و جگر رسد / نفع پروست لا حد امکان
اشتها آورد وهم بار زی / هضم را کرد مت تمام بیان
عضو وان می برد ری مورد / ور حد رسم چو غو عیب ان
حرو مخو بس او شار کل / در بنا شد چنس رکف و ان

در

بر شم یکدرم هر کس کم هر روز / کند مقوی و با شهوتش خندان
بیامیزد بیا شاه ولش زا / فرح بخشد شود خوشحال خندان
تو اما کر دوو شهوت کند دور / شود جری کو میدا چو سندان
طلب کن شربت سکنجبین لا / دقیق با فحا یکمث نستان
بهم آمیز و از بهر دوا / طلا میب زهر اماس پستان
اگر پیکان بماند در تن کس / چه آنکس لزیدان بشد پیکان
چو بیخ نی طلا سازی شهدش / برون آید زتن به شبها پیکان
پیز و سکو و فامیل و دبیله / طلا سازند اگر از بزر کتان
دکند تلین مرزش چو نکو دوات / شکم بندد کرش سازند بریان

در

پنیر مانده خور لوش اگر خوری آب / بود مفید می زهر جسد جانوران

اکر

الو

اگر بطفل دهی یکدرم بسوده قند / زصرع ایمنش باشد و ز سکته آن

در

سبلی اگر بلیله زرد وکشی بچشم / کم کرد و آب رفتن چشم بود ازان
در هر صباح کف زنی یکدرم بقند / قوت دهد بمعده بهل نیز بیکمان
ور ده درم نقوع کنی و آنکهش خوری / صفرا و بلغم ار بکند دفع هر جان
سرکین دفع کند نیک کرده را / چو حل کنی در آب جنگ در کنی بزوان
در چشم اگر کشی برد از دیده ات سیاهی / سازی چو شاف طبع کند زرم دردهان

در

تخم ریواج را کنی چون میل / رنج اسهال را بود درمان
در بحالی روغن کنجد / جرب و حکه را مجرب دان
آب آهن را هر کس خورد / معده اش قوت پر بردیکان
فرصه الامع ضعف باه را / سود دارد و آشکار و نهان
حیض را نافع بود و بندد شکم / کم رسد لذ خوردن زهر کس زیان
گر کسی انکوزه را در چشم خویش / چشم ان از تیره کی یابد امان
ور خوزه ش کرده حب بلغم / باد ها را بشکند اندر زمان

دفع هر زهری کند آن دو نعوط | بول دانه حیض را هم بیگمان

وله

صبح روزی چو موجود خوری | گویم از فوائد یکی منافع آن

از کدو دانه اش خلاص کند | بر نهاده تر از دو رو با آن

کرمهای دراز را بکشد | پخته نان فرا شود درمان

گر بد شوار بث شود انگیز | کار دشوار تو شود آسان

ور بانجیر ضم کنی از زهر | نه ضرر عادت شود نه زیان

موز و بید چو گرکشی خارش را | بس کند ازین هر دو مار کودکان

من اگر دشوار زاید زهره شا | مال در فرجش که زاید در زمان

وله

شاه بیخ را اگر کنی مغسول | بس بیابد مرض تشبیر زمان

زیری از اهل چشم خود ببرد | خارش چشم را و سوزش آن

زهره سنگ پشت را چو خوری | بکند دفع زهر جانوران

ببرد حرقه امتی تشش کن | گر دلت را ترد دیت دران

دو درم گر خوری زجوز بوا | شود دت بوی خوش عیان ز دهان

جگر و معده را دهد قوت | بیک ماشه زهر در زمان

اشتها آورد کند ادرار | فرحت بخشد و کند دندان

کرم ازی

کرم حی که خراطین گویند | خشک سازی چو پس از شستن آن

نرم سایی و بدهن کنجد | بنهی بر ذکر مرد جوان

ذکرش کرده لذا انگوره بزرگ | گه زن آید رو خوش لعال

زود و برگ شفتالو برابر | بگیر و آب از آن مکیسان

فرو کش در جاهی بکیب ده | که حب القرع دانه از آسان

دیگر کرم دراز و خرد باشد | کشد کند آن دو آثاری از آن

وله

شاخ گوزن را چو بسوزی و کوبیش | دانه صلایه کرده به بیری کنی بعنوان

دندان سفید سازد و قوت دهد دیگر | خون آیدت رئلد کند رو و بعی حرفین

وله

هر که ماما عسل زخش را | چار مثقال نکم و افزون

ناشتا میل کند هر کرمی | که بود اندرش آرد بیرون

بر شکم چو نهی حنظل را | بسیه دانه و خل و نطرون

هر چه از کرم چه خورد و چه بزرگ | در درون باشد آرد بیرون

وله

معده از خلط کند پاک اگر میل کنی | ده درم آب و رمی عاریقون

درد قولنج برد و در گلو در   درد باد و دفعت دور برد و برد قولنج
گر تربت سینه خلط شش کسی   زایل کند الم که بود در سر و درم
لنگیی دهد وجع که بود در رحم و ماده   از دو شیشه دیکه مرده را بر دل
مردمی باید که شود مجتنب از جر   تا بر دارد از اوش دور حکمت کرد
ز امتلای معده و ادرار زمین بر ابتلا   در جماع ناشتا و رفتن حمام تو

وله

وسق از موری و بیر شنی بنست   بس نهی بر فرق طفل سکناه
چون بماند چند روزی بر رش   خشمش از ارزق بود گردد سیاه
نخود را فاهو خاه بخته   خورد چون کس فزاید قوت باه
بر دو رنج سعال بلغمی را   کند آور ز راحتی به دلخواه

وله

تخم شلغم چو پس از کوفتنش   بعسل میل کنی پیکه و گاه
نرم سازد و شکم تنگ بود   دفع سم را و قوی گردد باه
مورد اگر در روغن کنجد پزی   و دو بکهی مالشش کنی بس گاه گاه
ریزش برموی و مالی موی را   موی را از ریختن دارد نگاه

بکم اردد

پیکه هر روز اگر کسی مالد   بر تن خویشتن شود فربه
دو جاله بران ورم که بود   بر کش ران و حیفه کرد و به
قوت جسم و جان اگر خواهی   زیر این نه رواق فیروزه
نان کم روزه باید خوردن   لحم و دردرزه آب سه روزه
روح آدمی سه روح بود   اولش ایدست حیوانی
دویم آن طبیعی آمده است   سیمش هست غیر نفسانی
جای اول دل و دوم جگر است   جای ثالث دماغ تا دانی
خفیة الثعلب ار خوری بعسل   گردد هیچ چانکه میدانی
در عدد رابشدت مفید عدد   شد جانم گمان که میدانی
در کمی ورم و در کشی تراب   نحت که در همانکه میدانی

وله

سقونیا باب چو آب باقلی   نافع بود چو بر کلف رو طلا کنی
درد و انگشی اخضب ز کنی با کثیره اش   بیمار دیت بود چو ز عفو را حوا کنی

وله

مغز خفاش را که تازه بود   بر کف پای مرد اگر مالی
پیر صد ساله گر بود و نخورد   بر برابر دعوای او حالی

بوم در روغن کنجد چو بریخ … بیا مبری ز بهر ریش بهی
پس اگر ما ما اندک فرصتی را … عجب دارم که دیگر ریش بینی

وله

چو یک کشی به مثقال از حنا … پس بقندش کرده شیرین در کشد
ناخوشی گر باشدت اندرون پشت … با خوشی گردد بدل ناخوشی

وله

چو مرجان سوزی و شوی و نعفش … نبات مصری اعلی فزایی
پس اگر هر کس کشی در دیده خود … فزاید دیده ات را روشنایی

کبوتر را چو بر بار بسوزی … بکوبی و بریزی و ب بی
کشی در دیده از شبکوری کند رفع … رود ظلمت فزاید روشنایی

بیاض نرگس اندجوشی وز آتش … بیاشامی بشهد آید تراقی
بیعی آید برون از معده خلط … ز تن بینی بساط ثقل راطی
بدستیاری کلام شد این رساله تمام … که آفتی برم زد انقلاب ایامش
ز خوانش بخواند رسد چو بار … بود خواهید چهار رسال ایامش

رساله ماکول و مشروب

بسم الله الرحمن الرحیم

زبان برا چو درا اول این کلام … ز حمد و تحیت رسانی کلام
بدان ای خردمند روشن خرد … که گوید چنین یوسفی حقیر
که این نسخه به نو کردم رقم … زند پر ماکول و مشروب هم
دریغ دم که این نسخه منظوم شد … بماکول و مشروب موسوم شد
چو از چهره این ماه برقع گشود … مرا سال تاریخ او خوش نمود
فرود آمد این خوان چو شد تو آدم … ببد نعمتش بخت لذ آرسته
خدا با مجرومی مفلس ن … گزین خوان بهر یک نصیبی رسان
ز حکمت اگر هیچ داری خبر … غم خویش خور آخر دیر مخور
همی کن غذا انقدر اختیار … که در معده وقتی که گیرد قرار
شود هضم وزان تن توانا شود … نه چندان که زان تخمه پیدا شود
چو از تخمه کار بمحنت کشید … وزان رغبت کاذب آمد پدید
نمی بایدت خورد هیچ از زمان … که ضعفت ز ضعف شود بیگمان

وگر رغبت صادق آید ترا		غذا خواستن لایق آید ترا
چو پیدا شود رغبت صادقت		نباشد ضروری بدان لاغبت
رطوبات و صفرا شود منتقل		بمعده چو از جوع شد مشتعل
وزان خلط زرداب حاصل شود		توانائیت زود باطل شود
الا ای که خواهی غذا انقدر		که از وی بود نفع و نبود ضرر
دمی بایدت کرد ترک غذا		که باقی بود چیزی از اشتها در
مکن میل اگر حاجت ... شتی		غذا ... بوقتی که با رغبتی
غذای که چربست از آن کن حذر		وگرنه رسد معده ات را ضرر
مخور چو هوا گرم شد این غذا		که بالفعل باشد حرارت نما
که باطل شود گرم چون طارت		بشیما شد آید از آن آفت
که در تن حرارت چو بسیار گشت		همی معدت را دو بیمار گشت
برادر برودت چو حاصل شود		مخور آنچه بالفعل بارد شود
که گردد درونت خنک چون برون		برودت بدید از حد افزون
حرارت شود در تو نقصان پذیر		بنقصان هضم آیی آخر اسیر
بروزی چو خو کردی ای کامکار		که یکبار چیزی خوری یا دو بار

مکن اگر

مکن ترک چیزی که خو شد ترا		وگرنه در افتی بر رنج و عنا
چو خوردی غذای غلیظ ای پسر		غذای لطیف لذیذ ان مخور
غذا به تعجیل خور آنچنان		که در یک زمان فارغ آیی از آن
غذا تا گذشته ز معده ترا		وگر باز رغبت بود میل غذا
دیگر بار از آن حذر کن حذر		که از وی بسی رنج آید بسر
غذای که نارک بود

الـ... ای ... الـ...

سوال عاقبت ... کلهم خلد و حلق ...

وله کلکی لو

کلکی بلو عاشق کلکی شوخ ... عشق بار کا کلکی

داشت معشوقش ز تفاد ... زی

خلوتی با چو خود دل افروزی

هر دو تنها بعیش بنشسته

بو رخ غیر در فرو بسته

کلک از حال شان شنید خبر رفت کستاخ حلقه زد بر در

بانک زد از درون خانه که کیست بانک تا وقت کرین از تحیت

که ز سردی ملوب این سود نیست ایندر کشادنی بدر

خلوت عام صحبت نکست ملکت حلقه زلف باد در جنیب

کفت در باز کن بجانه بجو ز نفس خود کلم نداوم

ز نکه مو در میانه نبود راه

مو ز مو آریم بحمد الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین

وصلی الله علی محمد وآله اجمعین الطیبین

الطاهرین المعصومین برحمتک یا ارحم الراحمین اما بعد

این رساله ایست در بیان اسامی و احکام و حلیت و حرمت و کیفیات حیوانات

و طیور و حضرات و بعضی از خواص و غرایب حکایت که از زبان نقل کرده اند و در خاتمه اول

نام حیوانات و طیور بعربی بفارسی بترکی و بهندی آن بد کی ذکر کرده بیم بتربیت حروف

تهجی فالالف ابل بفارسی شتر کویند و بترکی دوه و بهندی اونت و شتر بعربی حمل کوید

و ماده را ناقه شتر جانوریست عجیب الخلق قوی هیکل ... بار کش فرمان بردار است

جانیم در صفت او کفته اند بیت حلیم نعردی بعد باری زکلاو ریح تاریخ قانع بخاری

و عرب در مطاوعت مردم را با و تشبیه کنند و کویند المؤمن من الجمل ... حرور

کر یبان متحوانهد که هت لبنان بی دفعمان اندک قطع کنند المصلی بر دست ... برد

متحوانند و شتر را بسب استماع ان شوق و ذوق ... میدهد

وله معی و در از رانو بان انلک میبرد

جانورنا مرکوید

ازرنج وتعب ناقهٔ زالحان عرب آب سوده
وازغرایب شتر
انیست که چون چشم شتر بر ستاره سهیل افتد در حال
بمیرد وهرگاه عربان به بیابان رسند میدانند که در منزل
آب نخواهد بود او را بکشند آب میبرند و زبان که مصطلح ایشانست اوری
میگویند که چند روزه آب برد از که بیشتر بیابان است افزایده از انچه عادت او بود
آب میخورد دران ملت بر تشنگی صبر نماید و بیشتر از کیلیا میباشد و حضرت
فرموده باید رستی که شتر آفریده شده از شیاطین و گویا شتر از گله جنها میان
دراو اثر نکند وچون نحر شود بیک بلوط خورد صحت یابد وشتر
عربان لباس میبافند حکم گوشت وشیر شتر حلال است بجمیع در تناسل
الاحتطاب که ایشان گوشت شتر حلال میدانند و خلاف کرده اند
وضو نمیکردند که گوشت شتر خورده باشند وضو را عیب میکنند
بدانند که وضو نسخ
اما حنبلی

کروض
ونگنند ولوادی
که ازبندگان مذهب شافعیست می فتلی
حلیت وشافعی خود اول تا آخر مدین رجوع کرده
بداکه بیشتر بیهم ندارد و بیرون عقل حیرت
لبده حکمت بداکه اگر در چشم کنند نیک کوری دفع کنند و چون اندیشه شتر
مانند زهره و علماست که اگر در چشم کنند شب کوری دفع کنند بیلی البول را
را سودمند بود ونیم رنزاید خون بایستد وجون مرغان بر بیرکیم بجان قوت باه را
باز دارد اگر مقدار نخودی از زهره او بیاشامند مار نگزد وچون بر گردن او ببندد
زیاده ترا زاد ودیرها هیچ بد و سر نیستی را بجای بیابند و تریکی انگلان وبدکی دادیپاک واوجانور
فایده دهد ابسد را نفار بیفتند گویند ودلیست واو از میان جانوران
بابیت وبیعقلت وقصاص نرنکت وچون صلکند دلمید
بمنزله شاه میدانند اعضا نمیخورد
وقلبش ازباقی اعضا برادر و دیگر
وباقی بکن برسانیده خورده
بخورد
142

و باز

مانند پنج جانور را

نخورد و دیگر بینکی و تشنگی صبر بسیار دارد [illegible] که قصد خویش کنند

و دیگر جانوری که با او در تمام فرومانی باشد اسطو[illegible] حکیم گفته

وزنی حایض را آسیب نیش [illegible] و بر باده عیب را باشد ار بسیار پسیح [illegible] باشد

که یک نوع از نیرو دیده ام که رفیع او مانند رفیع آدمی و بدن ان لبیار [illegible] ایکی را کند

و دم او مثل دم کژدم باشد و یک نوع دیگر این شکل کا و بعد و تناضها متفق آن

دانست و آنچه مشهور است در میان لبیار است جانور بیت بنبرک و مانکل و متوقع

لبهای حالی باشد و از سر یلنا و تا دم خطهای سیاه که خیله و چون ببرک [illegible] ایله

موی های سیاه بلند پیدا میشود و مشهور است که نر بیک بیچه زاید [illegible]

[illegible] حرکت است و حرکت داده [illegible] جه بعد از انکه زاید [illegible]

دی ها در اول با [illegible] [illegible] شی [illegible] باد و در دوران [illegible] دو

روز باد و رشس نگاه میدارد و بعد از ان بدرشش [illegible] و علامات [illegible] او را

[illegible] شکل شیر پیدا میکند و عمر دراز دارد و در آن او لوی ما

و صولات و [illegible] از لبها وی [illegible] افتد و از [illegible] [illegible] سفید

[illegible] که [illegible] میرا ابد و از دوش [illegible] وار آزار

[illegible] و [illegible] ازند

[illegible] و جه [illegible]

[illegible] فرخند

[illegible] خصوص [illegible] او [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] میان پنج [illegible] شش دور دوران

[illegible] او [illegible] که [illegible] [illegible] او [illegible] [illegible]

[illegible] گفته اند که [illegible] ایت

و در حل التواریخ [illegible] اند [illegible] و لابت [illegible] اوزان

[illegible] و هر کس از کار [illegible] شیر است که [illegible] از [illegible] علی [illegible] اهل [illegible]

و در دولابت خطای [illegible] که دعات شیرا است علیه السلام و از حضرت امیر المؤمنین

و از حضرت [illegible] گرده و روایت مصطفوی دا [illegible] اعوذ [illegible] ایمان و [illegible]

و از حضرت رسالت [illegible] روایت کرده اند [illegible] [illegible] [illegible]

یکی از اهل معروف [illegible] روایت که هر کس [illegible] [illegible]

الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام روایت است که [illegible] [illegible]

از [illegible] اوراد [illegible] [illegible] کلمات ابلیت [illegible] حضرت [illegible]

[illegible] کلمات حضرت [illegible] [illegible] [illegible]

شیر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] است و [illegible] [illegible]

[illegible] شیر [illegible] علمای اهل سنت و [illegible] [illegible]

طفلی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

از چشم ... کشند

بود و اگر ضماد کنند ... فالج و ... خنازیر

دفع کند و گوشت وی ... برای فالج ... سود دهد ... صرع

مفید است خوش علامت سرطان را ... از بهر ...

و ابیدن ... مفید بود و اگر پاره ... خالف ...

گدازاند و جهت ... از آسیب خورده ... آواز ... و چون

خلاص کرده اگر ... سخنی ... حکمت

خرگوش گویند ... تو نقصان و بد ... و نفخ ...

اصلح ندارد ... زنان حیض ... بخورد

نی تر فرود حکم حلالت گوشت خرگوش را بیان کرده ...

خرگوش ... سیاه ...

اگر ... را بسوزانند ... حیض ...

را از زنان ... بچه ...

... کنند و اگر با خطمی ...

منع آبستن ...

...

نافع بود ... آن ...

دفع ... دیگر ...

... و چون ...

... زنان ...

دفع خشم ...

افعی بفارسی ماری را گویند که خال سیاه و سفید دارد ...

و علامت ... و بدترین انواع افعی است ...

باده بود ... بدترین ...

... و ...

حلیم

حرارت گوشت او بالاتفاق

اهل ثقت و اما به حکمت گوشت او در امراض مستسقی

نافع بود و جراحت و تاریکی چشم برد و هیجان شهوت کند و نافع است

افعی باشد چون با روغن زیت بر تن بمالند موی نروید و بپوشش داء الثعلب را مفید است

خونش و مغز چشم با زیادت کند دل و دیدن خفقان کند و با عود دارد بسیکا ریختن و اگر دندان از او

بنده حامله نشود زهره او زهر قاتل است که هیچ علاج ندارد . لفارسی گوزن گویند و بترکی [illegible]

گوینه تر کاوی نرینه را دهن گوینه و ماده را مارال گوینه و در کتان او را جبل گوینه

تا دو سال شاخ بر نیارد و بعد از آن دو شاخ درست بر آرد و چون سه سال شود از شاخهای او

شاخها مانند شاخ درخت بیرون آورد زیادت میکند تا شش سال بعد از آن در هر سال یکبار

یکباری می افتد و باز بر می آید به عقده از سال گذشته زیاده سال شمار عقده های شاخ

میماند و از غرایب احوال وی آنست که بشنیدن سرود میل آرد و بر ته

و را بسرود گفتن مشغول میدارند و او

عقب آید و او را میگیرند

و بدین

ما جی

نیز ... دارد و ما جاده

بیدن او مایل است و کفتار و مار را جهد دیدن

پوست وی بپوشند عادت کفتار آنست که مرده را بخورد و بیرون آورد

او ... از جهت شکار آن بپوست وی آویزند ... فتنه کند

بازید ... به هر گاه مار را ببیند دنبال او ... کند عادت آنکه مرده بخورد و حرارت بدن زیاده میکند

تا مار را نکند و دنبال او دنبال او را بخورد و در بستان افعی بخورد ... از آب بخورد که زهر افعی از او دور

و در کنار رود خانه ها ایستد و قالب شود و بیک نفس آورد و آب بخورد و آب حیات و اعتقاد آنکه آب حیات وی افعی

وی ببرد و اگر چنین نکند بمیرد و بعضی گفته‌اند که جهت دفع مضرت زهر افعی و خوردن سرطان میخورد و وی را

افعی بخورد گاه باشد که از شکار آن چشم ... حلیم خلاصت گوشت وی ...

بهترین تریاق است چنانکه زهر ها و خوردن بهترین وی در دست آنست که اگر گرد کنند جمیع

که ... مفید حکمت ... علاج را مفید است و اگر شاخ ... و با آن دندان و درد انداز را ... بنج

بکر بیاند و اگر شاخ سوخته و با آن ... دندان بسایند زرد وی دندان را ... میبرد

... گرفته و از وی ... مرزان که ... و ... بیرون شود و دفع حرکت شاخ

او را با روغن حسل کرده

طلا کنند

زایل گرداند . این آوی لغارسی شغال

گوینه و بتازی خفال گویند و به ترکی کوره جانوری باشد محیل

ومضرت و خراب کنند انکور و . نیز حکیم گوید . مرارت . گوشت او بغایت

اماتیه و خفی زنان فی را و فضولات اصح الست که به . . . و نجیب . بالک طلا کردن حکمت

اگر زبان او را در خانه نیا و زیر ندو در میان اهل ان خانه خصومت و نزاع افتد . زبان او نیم درم . درآب حل کرده

به روز نتوان بخوانند و در سر او از اهل کند و بلیه او و گوشت او در حکمت صبح و دو بوالی کرده باجرم

بیا میشود سود دارد و اگر خشم زیرت او را به حزی بنه نه خشم زحم بوی ان . سکه جانس یا بیکیفان

بمصروع دهند صبح او بود . ابن غرش لغارسی را سود و خوش فزا کوینه و نیک صراسیلیج خوانند

وبه کنی تول دشمن بار و خوش نهنگت و بار خوش تمد نغمی از سوراخ بیرون کند و بخورد

واکثر اوقات بسبب الملی که در دهان دارد و نهنش بشنوده دارد تا از نا هوا ان الم با صلاح

آید مرغان و درونش او درفته کرمهای که در دهان او است بیرون آید و برد و دانش

نهنش رفته بحلقش فرو روند و در دهد دو بار هلاک کرداند

وزیر و . . . وزهر او . . . حکیم

طلالت

گوشت او ونه است . فی و انالی . تمکنی از ان

و دیگر مداوت جراتی . حکمت . الراسدون وی آنه . که خوارد

سودمند بود وجه ازنکی جانوران زهر دارد و الداغ . با گوشت وی . بکسر . اورا لسو دار بن

صرع را سود مند بود اگر گوشت او را بر مفاصل بنهند درد را ابکند و اگر گوشت او را ل ل

و دیگر بمس حالت او را بالکه . نقرس طلا کنند سود مند بود و الرخشم وی را افضل کرده محرقع را

آورند . خلل که زنده باشد . و سردان ضمد آن دهن شود . گوشش مجرب . از دیدن جن

اگر کعب وی برون آورد و وی کوید که طعامی که پهلودار دار عش سه بیلمد خواه کرد لمه وداس

اگر اقالی الکند نادرلی خشم برا ب او ری و او و اورا انفارسی اطر کوید و برای

وی در ت بالته سه . کمه بغره و در سه سه وادو برای جعیزه وده و او ار . نه وارد و در وی

اروی و بدگنی بنق اوار نوح و دوست وارد و درود از و ناه . بحیاز نخیم از و ان او

که ماده بیرانجم نسبد ساعتنا روی دو زرشود لیا بخیم اوت زیاده از ده بحیفری در ندیرور . بیرون

روز بیرارو ابا الزیاده نخورو نه ازبخمه برجرد نیزاو را بابیب . لشد ناده بیاید

حکیم طلالت گوشت او و جمیع نه ابیح حکمت . اگر دماغ

اورا با آب رازیانه . بنا بن فتا بخوراند بوایه

رو مطابع اجمیر ابرود . . . ساعت

و . . . قفا

[illegible]

مقوی صلاح را نیفت . به علیه . تبیک

اونقاق باز دارد و دوای قبولیت . ببرد و در

و روی تازه کرده گوشت او تن و ربه . بزکند و آواز صاف

کند و قوت باه بیفزاید و گوشت با عکس بیغ منسد و جشانه را از ایشان

فاکه سبز انجو انشی خمر . پیکان با صلاح آورد بال . را از ایل کند . گویند که در او [illegible]

ببرد و درد اعضا بلغ نه تحقیق قوت باه . بیفزاید و سعال را از ایل کند . نفع را ایل [illegible]

است از جوی ان اسکلاب انبه و در زیر سب . بیاض منبد و در جهت شکم . نفع [illegible]

بغازی و درکنی باز گویند و ترکی ۵ از جغی وا و جانوران شکار است و تعلیم به ببرد و دوی

سرکنی باز گویند . و در زیر جاجی برده باز گویند و در رنگ باشد و گردن او و در دار

صورت ماده او بدترکند و کزیده تر است . و اورا باز گویند ترنج باشد و گردن و درد بیار

اضاف باز سفید بسیار بنده است که چشمهای او بسیار بسیار . و موی خرد و بسیار

مسلط سینه بخی و رشته باشد و در ولایت بطور و کف نه به بیش و در پیش بار ای باد

با شتی زرد باشد . باز سفید و در ولایت و رنگ بسیار است و علامت او اینست که

و بازنامه گفته که باران باز را قوت باشد با ارزق باشد و بانیت

بیشتر سیاه و شکم سرخ

او سیاه . سرشار سفید

که باز

سفیدان بیت

و لطف بود و خفت نود بلکه از بهر نشان اربعین

و از بطون جاجی و بازان حقیقت کنند از بهر سال انها جنس ایلچی

باز متفاوت است گفته اند که بازان زیاده از بیست سال زیند . چون انجو انوی باز

طالع و طالع او سبب واکثر آن را فایع و کم آزار است عمر سی درازی با شد .

خورد و حیث باید و الم مثل خورده . بنفلند داوا ولایتی که شکار باز کرده . ملوک روم کرده اند حکایات

آورده اند که باز ترن از سفید باز سفید در صورت ورودی کار او در اینها بیاید در ...

مسر گشته لعبه از رنگ لیا بیخ بالای در جنگل از آن است . حکیم برس نرد و از ... اوجمع

آمدن تو سفید که بکرده ۵ بیست حکمت . دیده باز را آمد در چشم بر انها خفیف شده

لقمه ای سب با کس که بیضه است . لغازی و درکنی بلغم و ابر قوت

زور آب . طاهر نشود خوان سینه . ولیصفی او را از اصناف باز خود

جانور شکاری تعلیم نز . بزرگی صورت و دیرینت ببار نزدیکت اما ابه بسیار بلعه و با شد

باز در ولایت . دکن و کجرات و ملتک و بجاپور . گر طبیعت در او آب است

شکار خانه نواب بلند بیک . بیک روز تنبیان . میکفتند

وقد و حقو و فقر . و خیریان

[illegible]

نوشتم و از جمیع [illegible] شیرینیها که [illegible] حوصله [illegible] بوده بودم [illegible]

دراین اطراف میشود باشد که در جهله [illegible] اعظم [illegible] از الله تعالی [illegible]

باکه لوبیا [illegible] سنجیده [illegible] و کاغذ از [illegible] بعضی دیگر [illegible] بر [illegible] سال [illegible]

دبلطانه [illegible] است [illegible] است و [illegible] از آن [illegible] است که [illegible] از [illegible] سوار [illegible] گردان

از جمله چهار جدول آب [illegible] از آن [illegible] ده زرع [illegible] میشود [illegible]

و تمام بال از چهار جدول انجمن [illegible] آب [illegible] که [illegible] هست حکمت [illegible]

حلم حرارت گوشت او و جمیع [illegible] باشد [illegible] بکلاب [illegible] بچه [illegible]

خفقان سوداوی و دیگر [illegible] جانور [illegible] از بار زیاده است [illegible]

بچه‌ای [illegible] بالفارسی [illegible] و [illegible] کوچک [illegible] است [illegible] و دلیری [illegible] کرده [illegible]

در جمله او [illegible] از بار کوچک [illegible] از غایت شجاعت و [illegible] خلق [illegible]

نیست او و بینا [illegible] کردن [illegible] خطارت [illegible] جانور [illegible]

بلبل را باد [illegible] دلیت [illegible] سکلند [illegible] بنشیند [illegible]

[illegible] دلیل و [illegible]

[illegible]